Ավ.Շահսուվարյան

Շահնամեն եւ հայկական աղբյուրները

Պարսկերենի թարգմանեց՝
Էդիկ Բաղդասարյանը
(Էդ. Գերմանիկ)

ISBN 978-1-927860-16-8

WWW.Edic-Baghdasarian.com

شاهنامه و منابع ارمنی

آودیس شاهسواریان

ترجمه ادیک باغداساریان

(ا. گرمانیک)

شاهنامه و منابع ارمنی

آودیس شاهسواریان

ترجمه ادیک باغداساریان (ا. گرمانیک)

ISBN 978-1-927860-16-8

تورونتو

۱۳۹۳

فهرست

سخن ترجمان

در این اثر که به حماسه های ارمنی و ایرانی تخصیص دارد، مسایلی چند از مناسبات ادبی ارمنی-ایرانی مورد بحث قرار می گیرد و موتیوهای حماسی و افسانه ای پارسی منعکس شده در منابع ارمنی در مراحل تطبیقی تاریخ ارمنستان و ایران بیان می گردد.

ترجمان این اثر را ۳۰ سال پیش ترجمه نمود اما چاپ و انتشار آن تا کنون امکان پذیر نگردیده بود.

اکنون جای بسی خوشبختی است که نشر این اثر میسر گردیده و ترجمان آن را به دوستی دو ملت ایران و ارمن پیشکش می نماید.

ادیک باغداساریان

اردیبهشت ماه ۱۳۹۳ تورنتو-۲۰۱۴

edbagh@yahoo.com

پیشگفتار نگارنده

در مورد ابوالقاسم فردوسی و حماسه ایرانی «شاهنامه»، تحقیقات و بررسی های عدیده و گوناگونی نوشته شده است. در آنها اصولاً اطلاعات مربوط به زندگینامه شاعر، منشاء حماسه، اهمیت اجتماعی و تاریخی آن، ویژگی های شخصیتها، نظام محتوایی و نمایشی، جهانبینی شاعر، فصاحت لهجه و سایر مسایل مطرح و بررسی می گردند. اینها بطور مفصل در آثار ف. اسپیگل، س. نازاریانتس، ای. زینوویف، ی. دارمستتر، ت ت. نولدکه، ه. اتهه، ا. براون، آ. کریستنسن، آ. کریمیسنکی، و. بارتولد، یو، مار ،ک. ترور، ی. برتلس، م.ن. عثمانف، ای. براگینسکی، س. گیوزالیان، ه. اربلی، شیبلی نومان، ه. اصفهانی، ر. شفق، ز. صفایی، س. نفیسی، ص. عینی، م. زندی و سایرین مورد بررسی قرار گرفته اند. لیکن در فردوسی شناسی مسایل مبهمی وجود دارد که بررسی برخی از آنان می تواند در مناسبات و روابط ادبی ارمنی- ایرانی سخنی جدید مطرح نماید. ما انعکاس روایات افسانه ای و حماسی ایرانی ابداعی طوسط فردوسی را در ادب ارمنی، بررسی تطبیقی حماسه های ایرانی و

ارمنی، ارزیابی داستان مردمی «رستم-زال» و توضیح ارتباطات آن، تفسیر گفتارهای فردوسی مربوط به ارمنستان وارمنیان در مقایسه با منابع ارمنی و غیره را مد نظر داریم.

در زمینه فردوسی شناسی، برخی کوششهایی نیز فقط در جهت ترجمه اطلاعات محفوظ در «شاهنامه» در مورد ارمنیان، بررسی موتیوهای داستانی ایرانی منعکس شده در کتب تاریخ آگاتانگغوس و بوزاند مورخین ارمنی، توجیه اوزان «شاهنامه» در شعر ارمنی و تحقیق در مورد افسانه آژداهاک بیوراسب نقل شده طوسط موسی خورنی صورت گرفته است.

آراکل ساروخان اولین شخصی بود که بر روی اطلاعات «شاهنامه» در مورد ارمنیان توجه مبذول داشته است، او در کتاب «فردوسی و موسی خورنی» منتشر شده بسال ۱۹۳۶ در وین، قطعه ای از همکاری نظامی خسرو پرویز ساسانی (۵۹۰-۶۲۸) و موشغ مامیکنیان سپهسالار ارمنی را ارائه داده اضافه می کند که آن را «گویا بدون هیچگونه تغییری در نزد مورخین ارمنی می یابیم»[۱].

پس از آ. ساروخان، در خصوص اطلاعات مربوط به ارمنیان و موجود در «شاهنامه» هراچیا آجاریان، ارمنی شناس نامدار پرتوی جدید افکند. او بسال ۱۹۴۲ کتاب کوچک «فردوسی» را در ایروان منتشر و در آن قطعاتی از متن «شاهنامه» را همراه با ترجمه سطر به سطر ارمنی ارائه داده است.

در باره افسانه آژداهاک نقل شده طوسط موسی خورنی مطالب نسبتاً بسیاری در ادبیات ارمنی شناسی نوشته شده است.

---

[۱]- آ. ساروخان. فردوسی و موسی خورنی. وین: ۱۹۳۶، ص ۲۶.

درسال ۱۸۵۰، پروفسور مگردیچ امین، اثر «داستانهای قدیمی ارمنستان» را در مسکو به چاپ رساند و در آن به موازات موضوعات گوناگون بخش «از افسانه های پارسی» یاد شده درکتاب «تاریخ ارمنیان» خورنی را نیز مورد بررسی قرار داده است. م. امین در کتابش افسانه آژداهاک نقل شده طوسط خورنی و فصل «ضحاک» موجود در «شاهنامه» ی فردوسی را به موازات یکدیگر قرار می دهد و برای نخستین بار در ارمنی شناسی باعث نوآوری جالب توجه ای می گردد. او آشکار ساخته است که هر دو مولف نیز یک افسانه را روایت کرده اند و قهرمانان آنها همان شخصیتها هستند، آژداهاکِ خورنی، ضحاک فردوسی و *هرودن*، آفریدون- فریدون است. م. امین برای اثبات اینکه *هرودن* در واقع دگرگون شده فریدون است، این قانون زبانی را بیان می کند که براساس آن کلمات ارمنی به عاریت گرفته شده از فارسی که با ف شروع می شوند در ارمنی به هر تبدیل می شوند. او برای اثبات گفته اش، فریدون، فرمان، فرشته و سایر کلمات را بعنوان مثال ذکر می کند که در ارمنی بصورت هرودن، هرامان، هرشتاک و غیره مورد استفاده قرار دارند.

پس از م. امین، افرادی چون ر. اشتاکلبرگ، گوتشمید، گریگور خالاتیانتس، ن. مار، ن. آکینیان و سایرین در خصوص افسانه آژداهاک نقل شده طوسط موسی خورنی به بررسی پرداخته اند. این دانشمندان معتقدند که مطلب بیان شده در مورد آژداهاک طوسط خورنی به مطلب مذکور بوسیله فردوسی تشابه بسیار وارد و برای اثبات نظریه خود مدارک متعددی ذکر نموده اند. اخیراً ب. چوگاسزیان محقق نیز در باب این افسانه چنین تفسیری ارائه نموده است.

برخی از پژوهشگران ارمنی به بررسی سایر روایات پارسی مورد استفاده خورنی پرداخته اند. اکثر آنان مسئله مربوط به عصر پدر تاریخ و موثقیت تصنیعات وی را مورد تحقیق و تتبع قرار داده اند. برای نمونه پروفسور گ. خالاتیانتس در اثر خود تحت عنوان «اشکانیان ارمنی و تاریخ موسی خورنی» (به زبان روسی) کوششهایی در جهت حل مسئله موثقیت و اعتبار تاریخ بارسومه موسوم به «راست سخن» پارسی بعمل آورده. او نه تنها این کتاب بلکه تاریخ خوروهبود را نیز که خورنی در زمره منابع خود از آن یاد می کند، جعلی می داند. به نظر گ. خالاتیانتس خورنی به چنین امر جعلی متشبث شده تا منبع اصلی خود، «کارنامه اردشیر بابکان» را در پشت پرده ابهام قرار دهد. او با چنین اندیشه ای قصد داشته مسئله اعتبار عصر حیات خورنی را نیز زیر سوال قرار دهد و او را از سده پنجم به سده هشتم یا نهم منتقل نماید زیرا «کارنامه» در زمان خسرو پرویز (۵۹۰-۶۵۸) تنظیم گردیده است.

آراکل ساروخان نیز بر اساس منابع پارسی مورد استفاده خورنی، وی را مولف دوره متاخر می شناسد. او در کتاب «فردوسی و موسی خورنی» با تفسیر یکطرفه داده های تاریخی، سعی نموده تا مسئله مربوط به منابع پارسی پدر تاریخ را روشن سازد و نشان دهد که « در حین بازگویی افسانه های ایران، «خداینامه» (نامه پادشاهی) تصنیفی طوسط دانشور را در دسترس داشته که ساهاک باگراتونی آنرا به وی داده و سفارش نموده تا چنان تاریخی نیز او در باره ارمنیان بنگارد»[1].

---

[1]- آ. ساروخان، فردوسی و موسی خورنی. وین: ۱۹۳۶، ص ۴۱.

آ. ساروخان با اعتقاد راسخ به اینکه این مطالب تاریخ م. خورنی ابداعی او نیستند، عصر پدر تاریخ را سده هفتم دانسته و چنین استدلال نموده که «مجموعه یا اثر پارسی که منبع و انگیزه خورنی بوده در زمان یزدگرد دوم وجود داشته است که در سال ۶۵۱ فوت نمود ».

برخی کوششها نیز در ادبیات ارمنی شناسی در زمینه بررسی موتیوهای داستانی ایران موجود در آثار سایر مورخین ارمنی صورت گرفته است. در این خصوص نخست ر. اشتاکلبرگ توجه خود را معطوف نمود. او به سال ۱۸۹۷ در کتاب خود گفتار «سخنی چند در باب اهمیت مورخین ارمنی برای ایران عصر ساسانی» (صفحه ۵۸۲-۵۸۶) را انتشار داده که در آن مدارک جانبی در خصوص مسائل مربوط به این امر را بصورت برگردان مطرح ساخته بود. ر. اشتاکلبرگ در این گفتار بخصوص یزنیک کوغباتسی را در سطح عالی ارزیابی نموده است زیرا او در کتاب «رد فرقه ها» اطلاعات پرارزشی در مودر آیین ایران عصر ساسانی نگهداری کرده است.

آکادمیسین کاراپت ملیک اوهانجانیان با کوششهای خود به روشن نمودن و تبیین موضوعات افسانه ای و حماسی پارسی موجود در تاریخنویسی ارمنی کمک شایانی نمود. او در مجموعه «فردوسی» منتشر شده در سال ۱۹۳۴ بررسی مفید «فردوسی و موتیوهای ایران در شاهنامه و تاریخنویسی ارمنی» را بچاپ رسانید. او در اینجا قصد داشته توضیح دهد که «یادگار زریران» (یادنامه زریر)، «خداینامه» (نامه پادشاهی) و «کارنامه اردشیر

[1]- ک. ملیک اوهانجانیان. فردوسی و موتیوهای داستانی ایران در «شاهنامه» و تاریخنویسی ارمنی، (مجموعه) «فردوسی»، ایروان: ۱۹۳۴، ص ۲۸.

بابکان» (نامه کارهای اردشیر بابکان) یعنی منابع پهلوی «شاهنامه» در تاریخنویسی قدیمی ما چگونه توازی و تطابق داشته و نخست طوسط تاریخنویسان ارمنی و آنگاه طوسط فردوسی چگونه مورد استفاده و تحلیل قرار گرفته اند.

ک. ملیک اوهانجانیان با آغاز مقایسات خود از آگاتانگغوس شروع نموده چنین می یابد که بازگویی ارمنی «کارنامه» در بین ارمنیان پیش از ویرایش «کارنامه» کتبی پهلوی در ایران موجود بوده و بازگویی ارمنی مسلماً در ویرایش اولیه آگاتانگغوس وجود داشته است و واقعیات «کارنامه» در واقع آن حلقه های زنجیر طویل را تشکیل می دهند که با آنها مبارزه دیرینه ارمنی-ایرانی و به بیان بهتر اشکانیان ارمنی سپس فئودالها با ساسانیان آغاز می گردند و این گونه در داستان قدیمی ما تشریح می شوند»[۱].

ک. ملیک اوهانجانیان با بررسی انعکاس موتیوهای داستانی «یادگار زریران» در تاریخ بوزاند چنین معتقد است که «اینها یا موتیوهای عمومی داستانی هستند و یا منشاء ایرانی دارند که از ایران به جامعه ارمنی نفوذ کرده رنگ و بوی محلی یافته و به افسانه و داستان ارمنی منضم گشته و سرانجام ماهیت ارمنی یافته اند».

انعکاس موتیوهای داستانی ایران در تاریخنویسی ارمنی را، محققینی چون ک. کستانیانتس، م. آبغیان، ت. آودالبگیان، استپان مالخاسیانتس، ه. مارکوارت، ر. آبراهامیان، م. تیراکیان و سایرین مورد توجه قرار داده اند. اگر

۱- ک. ملیک اوهانجانیان. فردوسی و موتیوهای داستانی ایران در «شاهنامه» و تاریخنویسی ارمنی، (مجموعه) «فردوسی»، ایروان: ۱۹۳۴، ص ۲۸.

چه آثار پژوهشگران ارمنی با بررسی مسئله مزبور ارتباط مستقیم ندارند لیکن گهگاه اطلاعات جالبی ارائه می دهند که از حوزه توجه ما دور نمانده اند.

* * *

بررسی تطبیقی حماسه های دو ملت در تاریخ مناسبات فرهنگی ارمنی و ایرانی حائز اهمیت اساسی است. صرف نظر از آن، تا کنون، در این زمینه هیچگونه کوشش خاصی صورت نگرفته است[۱]. این امر را نمایندگان مکتب استعاری ارمنی، گر. خالاتیانتس، ب. خالاتیانتس و گ. هوسپیان در جریان بررسی بازگویی های ارمنی داستان «رستم و زال» مد توجه قرار داده و نظریه های بسیار عجیب و متناقضی ارائه نموده اند. پروفسور گر. خالاتیانتس سعی نموده اثبات کند که «شاهنامه» ایرانی بر روی روایات مردمی ارمنی تاثیر ژرفی نهاده است. او برای اثبات نظر خویش داویت ساسونی را با رستم مقایسه کرده با ادامه بیشتر مسئله بدین نتیجه رسیده که پیلتن ارمن همان رستم تغییر اسم یافته است که بصورتی الگویی برای قهرمانان ملل قفقاز در آمده است. او می نویسد:

«شخصیت داویت ساسونی، قهرمان اصلی منظومه با ماهیتی نه کاملاً متفاوت معرفی می گردد. در آنجا ما بسیاری از خطوط مشخصه و تیپیک را می یابیم، که حماسه ایرانی بطور کلی طوسط آنها متمایز می شود. و اینکه با روایات سایر ملل قفقاز بیگانه نیست، مللی که توام با ارمنیان با ایجاد ارتباط با ایران در شرایط یکسان سیاسی دیده شده اند. در ضمن، تاثیر روایات ارمنی در

---

[۱]- البته منظور تا زمان نگارش این اثر در سال ۱۹۶۷ است.م.

نواحی دورتر از قفقاز، در خارج از مرزهای قلمرو حکومت مطلق و نیرومند ایران گسترش یافته است ...».

باگرات خالاتیانتس از این نظریه اشتباه دفاع نمود. او سعی داشت اثبات نماید که «ارمنیان بعنوان ملتی کوچک هیچ چیز مختص بخود ارائه نداده اند» و اینکه شرق به همت پارسیان «درهای پردیس اسرار آمیز خود را در برابر آنان گشوده و به دنیای افسانه ای دعوت کرده است، جایی که تخیل بشری باچنان عظمت در دامن طبیعت غنی شرق شکوفا گشته است.

او می نویسد: «طبیعی است که حتی روایات تاریخی ما همچون داویت، از تاثیر همسایه مبرا نمانده اند، شخصیت برجسته ای چون رستم، به ملل مختلف قرون بی انتها تعلق دارد، بحق که نام جدید می توانست دستخوش فراموشی گردد و یا با قهرمانان جدید جای خود را عوض کند، ولی پیکر پیلتن او، بدون شک در ملت ارمنی زنده و بعنوان نمونه حاضری در خدمت دلیران نوین بود. تقوا، عدم سودجویی و نیکی او توام با نیروی غیر قابل شکست، باید نه تنها همدردی ملت پارس بلکه ملل همسایه را نیز جلب می کردند. داستان حماسی ارمنی تماماً تحت تاثیر حماسه پارسی است، نحوه جنگها، سلاحها، ریشه کن کردن درخت، ماندن در اعماق چاه ها، ستیز با دیوان، جنگ پدر و فرزند و غیره یکسانند»[۱].

در مورد شباهتهای موجود میان حماسه «دلاوران ساسون» و «شاهنامه» گارگین هوسپیان نیز سعی در تبیین استعاری کرده است. او بسال ۱۹۰۲ در شماره های هفتم و هشتم «جریده قوم شناسی» منتشره طوسط ی.

---

[۱]- ب. خالاتیانتس. قهرمانان ایران در ملت ارمنی. پاریس: ۱۹۰۱، ص ۱۳.

لالایان ، یکی از روایتهای ارمنی داستان «رستم و زال» را بچاپ رساند که همان اثر در سال ۱۹۰۵ در کتابی مجزا نیز انتشار یافت. او در تحلیل کتاب سعی در اثبات نقش درجه اول فولکلور ایرانی نه تنها در خلق ادبیات شفاهی ملت ارمنی بلکه یک رشته ملل دیگر نموده است و اشاره می کند که «ارمنیان با همجواری با پارسیان از تمدن آنان متابعت نموده اند» و میل دارد قانع کند که «تاثیرات مذهب زرتشتی پارسی نه تنها در اساطیر ارمنی بت پرستی بلکه در تاریخنویسی دوران مسیحت نیز قابل توجه اند»[۱].

تأکیدهای گ. خالاتیانتس، ب. خالاتیانتس و گ. هوسپیان بدون شک غلط و بی اساس هستند. دانشمندانی چون لافارگ، اسپنسر، تیلور، وارتس، مورگان، مک لنان، هوسپ اوربلی و سایرین اثبات کرده اند که عناصر اساطیری برای کلیه ملل جهان عمومیت دارند و اینکه سوژه های فولکلوریک، شباهتهای رویدادها و شخصیت ها نه به علت قرض گیری و استعار بلکه در اثر شرایط یکسان مراحل تاریخی بوده اند.

آکادمیسین ه. اوربلی نوشته است: «تسلط بر سنگ، آتش و فلز در شرایط یکسان و اعصار مختلف در بخشهای گوناگون کره زمین مسیر تحولی یکسانی پیموده است. تفکر انسان که منوط به تحول زندگی اقتصادی اوست و در جریان تحول خود در اقصاء نقاط جهان به شکلهای متشابه شخصیتهای متشابه، افسانه های متشابه و با روایات منعکس کننده مبارزه این شخصیتها ظاهر گردیده است. این افسانه ها روایات مبارزه انسان در برابر طبیعت، حیوانات

[۱]- گ. هوسپیان. «رستم-زال» داستان مردمی. تفلیس: ۱۹۰۵. بخش ۲، ص ۵.

درنده و انسان سینه به سینه در بین نسلها چرخیده و تعریف شده، اغلب به طور شگفت آوری به اشکال متشابه به زمان ما رسیده اند»[۱].

از این سخنان ه. اوربلی به اینجا منتج نمی گردند که ملتها ارزشهای فرهنگی خود را مبادله نکرده اند و لذا در علوم زبانی ملل، روش قیاسی را باید ضد علمی و غیر قابل قبول دانست.

آکادمیسین هراچیا آجاریان بررسی نمود ه است که از سده هفتم ق.م. تا عصر فردوسی (سده ۱۱-م)، ارمنیان ۱۶۰۰ سال تمام با اقوام ایرانی همسایگی و همجواری داشته اند. از این مدت ۹۰۰ سال آنها یا بطور مستقیم تحت سلطه پارسیان بودند و یا در تابعیت آنان دارای حکومتی وابسته بوده اند[۲].

منابع اولیه گواهی می دهند که در سراسر این دوران، ارمنیان در مقایسه با پارسیان هرگز در سطح پایین تری از پیشرفت قرار نداشته اند. یغیشه پیکارگر و دبیر وفادار وارتان مامیکنیان سردار ارمنیان، بیش از ۱۵۰۰ سال پیش در مورد نقش عظیمی که ارمنیان در زندگی ملل ایران ایفا نموده اند مطالبی نوشته است. به گفته او، ارمنیان در زمان پادشاه شاپور در سرزمین ایران چنان بی هراس و آزاد بودند و در کلیه شهرها کلیساهایی بر پا می کردند که باشکوه و جلال خود حتی از قصرهای پادشاهی پیشی می گرفتند. آنها محلهایی موسوم به شهادتخانه می ساختند و همانند کلیساها تزیین می کردند و در تمام جاها دیرها و خانقاهها بر پا می ساختند.

---

[۱]- ه. اوربلی. حماسه قهرمانان ارمنی. ایروان: ۱۹۵۶. ص ۱۰۷-۱۰۸.

[۲]- ه. آجاریان. تاریخ زبان ارمنی. بخش یکم. ایروان: ۱۹۴۰، صفحه ۲۲۲.

یغیشه آنگاه اشاره می کند که اگر چه شاپور بنای سختگیری در قبال ارمنیان نهاد و بسیاری از آنان را گرفته شکنجه داد و بسیاری را نیز بقتل رساند، ولی وی پشیمان شده خود بخود خسته شد و نتوانست از جمعیت ارمنیان بکاهد. بعلاوه، او به مغان و مغبدان امر کرد تا هیچکس آنان (ارمنیان) را اذیت نکند بلکه هر یک از آنها بدون ترس و هراس بر عقیده خویش استوار بماند»[1].

اوضاع در سده پنجم چنین بود و در سده های آتی نیز چنین ادامه یافت.

اگر نظرات سایر نمایندگان مکتب استعاری گ. خلاتیانتس و ب. خالاتیانتس را دنبال کنیم، اثبات عکس آن بر پایه مدارک موجود امکان پذیر خواهد بود بدین معنی که حماسه ارمنی بر نوع ایرانی تاثیر نهاده است. لیکن با این کار نتیجه ای عاید ارمنی شناسی و ایران شناسی نمی شود. واقعیت این است که حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» با اسکلت اجتماعی خود با ملت ارمنی و «شاهنامه» با حالات فکری اقوام ایرانی تطابق و هماهنگی دارد. از این حیث دیباچه نوشته شده طوسط آکادمیسین ک. ملیک اوهانجانیان برای یکی از روایات ارمنی داستان «رستم- زال» که در سال ۱۹۳۴ در مجموعه «فردوسی» بچاپ رسیده بود ، قابل توجه است.

مسایلی که این دانشمند نامدار مطرح و حل می کند جای هیچگونه شکی باقی نمی گذارد. او عادلانه اشاره می کند که داستان «رستم-زال» همان قدر در ارمنستان اشاعه و رواج داشته که حماسه «دلاوران ساسون» ما، که «گویندگان داستان ما با استثنایی جزئی، هر یک از شاخه های «رستم-زال» را

---

[1]- یغیشه. وارتان و نبرد ارمنیان. ایروان: ۱۹۵۷. ص ۶۰-۶۱.

می دانند و آنچه را که می دانند، هم به زبان ارمنی و هم کردی روایت می کنند» ».

البته دیباچه آکادمیسین ک. ملیک اهانجانیان تمام مسایل مربوط به داستان ارمنی-ایرانی «رستم-زال» را حل و فصل نمی کند. مولف خود اشاره کرده که چنان مسئله ای را در برابر خود ندیده است. او قصد داشته است تنها تشابهات چند موتیو و رویداد حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» و داستان «رستم-زال» ارمنی-ایرانی را ارائه دهد که بنظر او بررسی مفصل آتی آنها «به حل مسئله منشاء و شکل گیری داستان «دلاوران ساسون» کمک شایانی خواهد نمود»[1].

در مورد بررسی تطبیقی حماسه های ارمنی و ایرانی، م. آبغیان و ه. اوربلی نیز سخن رانده اند. درست است که آنها نیز این مسئله را موضوع بررسی مجزایی نکرده اند، لیکن در آثار خود نظرات ارزشمندی ارائه داده اند که ما آنان را در کتاب حاضر مد نظر گرفته ایم.

* * *

پس از مطالعه بررسی خلاصه ادبیات مربوط به موضوع مورد نظر ما بع آسانی می توان قانع شد که کارهایی که تاکنون در زمنیه بررسی تطبیقی «شاهنامه» انجام شده اند از تناقضات و اشتباهات مبرا نبوده، در حل کلیه مسایل مربوط به آن ناتوان هستند. باید گفت که نگارندگان کتاب های یاد شده اینگونه مطلب را مطرح نکرده اند. اثر حاضر نیز ادعای جوابگویی به کلیه مسایل مربوط به شاهنامه را ندارد و تنها مجموعه ای از برخی مسایل مبهم را مد

[1]- «فردوسی» (مجموعه). ایروان: ۱۹۳۴. ص ۱۶۵.

نظر دارد که در رابطه با بررسی تطبیقی مناسبات فولکلوریک و ادبی ملل ارمنی و ایرانی مطرح است.

نگارش این اثر از سال ۱۹۵۴ مورد توجه بوده است. انگیزه آن نامه ارسالی رافی رمانتیست بزرگ ارمنی از ایران بوده که در دسامبر ۱۸۷۶ نوشته شده بود. وی در آنجا راجع به منوچ پارسی که از هندوستان به تهران وارد شده بود اطلاعاتی ارائه می دهد، او شخصی بود که با شوق فراوان «تاریخ خورنی» و «سایر تواریخ ارمنی را که می توانستند نقاط تاریک تاریخ باستانی ایران را روشن سازند ، موضوع تتبعات خود قرار داد.

رافی در پایان نامه اظهار تمایل می کند که «ما نیز باید از منوچ سرمشق گرفته به منظور استغناء تاریخ و زبان و ادبیات خود متقابلاً شروع به مطالعه ادبیات گبرها (پارسیان آفتاب پرست)، زبان و آداب آنان کنیم»[1].

در آن زمان، وقتی که تازه به گردآوری مطالب پرداخته بودیم چنین بنظر می رسید که انجام چنان کاری دشوار نیست. ولی وقتی که با منابع چند زبانی و متفاوت و متنوع مربوط به موضوع آشنا شدیم، آنگاه به سنگینی بار این اثر پی بردیم، زیرا که محتاج زمان و نیروی فراوان بود. بویژه عدم وجود چنین اثری باعث دشواری پژوهش بود و پدید آوردن آن می توانست از بسیاری از جهات مفید واقع گردد. تنها کتاب موجود « بررسی فردوسی و موتیوهای داستانی ایران در شاهنامه» و «تاریخنویسی ارمنی» بقلم آکادمیسین ک. ملیک اوهانجانیان بود که راهنمای خویش نمودیم.

---

[1]- رافی. مجموعه آثار. جلد نهم. ایروان: ۱۹۶۴، ص ۱۸۶.

* * *

در این پژوهش مناسب دیده ایم که نخست به اختصار در مورد زندگانی فردوسی سخن بگوییم آنگاه کوشیده ایم «شاهنامه» را مورد ارزیابی قرار دهیم تا مسایل مطرح شده در فصلهای بعدی برای خواننده روشن گردد. در حین ارزیابی این یادگار عظیم و با شکوه ادبی، مسئله "مردمی بودن" آن را مطرح و بررسی نموده و سعی کرده ایم این نظریه موجود در فردوسی شناسی را که تا امروز طرفداران بسیار دارد رد کنیم که بر اساس آن «شاهنامه» بعنوان اثری مربوط به قشرهای اشرافی حاکم در ایران عصر فئودالیسم تلقی می گردد.

فصل سوم این پژوهش به بررسی تطبیقی اطلاعات موجود در «شاهنامه» راجع به ارمنستان و ارمنیان اختصاصی دارد که برای آن از منابع متعددی سود گرفته ایم.

فصل بعدی کتاب به بررسی انعکاس های روایات افسانه ای حماسه ایران در ادبیات ارمنی قبل از فردوسی می پردازد. در آنجا ما نظریه جدیدی مطرح می سازیم که کتاب «راست سخن» یاد شده طوسط خورنی حقیقاً وجود داشته است که منبعی شامل تاریخ پادشاهان قدیم ایرانی بود و بعدها ویرایش شده تحت عنوان «کارنامه اردشیر بابکان» قرار گرفته است. با اثبات این نظریه سعی نموده ایم تا شک و تردید مربوط به موثقیت منابع تاریخ و عصر خورنی را که گوتشمید، ن. مار، ن. آدونتس، آ. ساروخان، کر. خالاتیانتس و سایرین پیش کشیده اند ، منتفی نماییم.

در همان فصل مکان خاصی به بررسی تطبیقی افسانه آژداهاک بیوراسب که بوسیله خورنی بیان گردیده اختصاص دارد. با ارائه نظری جدید بر بخش «از افسانه های پارسی» خورنی، ما نتیجه گرفته ایم که پدر تاریخ نه تنها یک بلکه دو افسانه حفظ نموده است، که یکی از آنها به آژداهاک اما دیگری به بیوراسب مربوط است که برای مولفین عرب و فردوسی بصورتهای دگرگون یافته *بوداسب*، *شیدسب* شناخته بود.

در این کتاب مکان بزرگی به «شاهنامه» و حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» و روایتهای داستان ارمنی-ایرانی «رستم-زال» اختصاص یافته که بخش اصلی برنامه این اثر را تشکیل می دهد.

برای رد نظریات اشتباه نمایندگان مکتب استعاری ، ما «دلاوران ساسون» و «شاهنامه» و حماسه های ملل دیگر را با هم مقایسه نموده ایم و کوشیده ایم اثبات کنیم که اشتراک موجود در آنها نه اینکه خود ویژگی و مختص بخود بودن فرهنگ کشورهای مجزا را مستثنی بلکه مفروض دانسته است. در عین حال سعی کرده ایم اثبات نماییم که فتوحات فرهنگی کشورهای مختلف شرق در محافل خود باقی نمانده تبدیل به مالکیت بین المللی و عمومی گشته اند.

در کتاب به ویژه نشان داده شده که موتیوهای موضوع داستانسرایی فردوسی زمینه مساعدی بویژه در دوران سلطه اقوام ترک - سلجوقی یافته اند. این امر از داستان مردمی خلق شده در حول و حوش نام رستم یکی از قهرمانان اصلی «شاهنامه» مسجل می گردد که با داشتن سوژه داستان قهرمان پیلتن ایرانی بعنوان هسته خود، در محیط ارمنی و در زمینه های ارمنی رنگ و بوی

جدیدی یافته در فولکلور مردمی ارمن بویژه در حماسه «دلاوران ساسون» احیا گشته بصورت یکی از شاخه های مکمل آن در آمده است.

* * *

«شاهنامه» فردوسی و نسخ قدیمی آن، حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» و روایات داستان «رستم-زال» ، تواریخ مورخین ارمنی، آگاتانگغوس، پاوسطوس بوزاند، موسی خورنی یا خورناتسی، یزنیک کوغباتسی، یغیشه، غازار پاربتسی، سبئوس، موسی کاغانکاتوتسی ، «صحیفه ها» ی گریگور ماگیستروس همچنین آثار شعرای ارمنی سده های میانی، کنستاندین یرزنکاتسی، هوانس یرزنکاتسی، خاچاتور کچارتسی، سایات نوا و سایرین، منابع اساسی تحقیقات ما بوده اند.

غیر از منابع اساسی یاد شده ما از آثار نگارندگان مذکور در این پیشگفتار نیز استفاده کرده ایم که مهمترین آنها عبارتند از «فردوسی و موتیوهای داستانی ایران در «شاهنامه» و ادبیات ارمنی» تالیف ک. ملیک اوهانجانیان، «افسانه های مردمی ارمنی در تاریخ ارمنیان موسی خورنی» تالیف م. آبغیان، «فردوسی و شاهنامه وی» تالیف و. آبراهامیان، «موسی خورنی و فردوسی» تالیف آ. ساروخان.

از تالیفات آ. غانالانیان، آ. یاکونوسکی، ب. گافوروف، گ. علیف، «حماسه قهرمانی مردمی ارمنی» تالیف گر. گریگوریان، «تاریخ تحول فرهنگ معنوی خلق ارمنی» تالیف آ. آراکلیان و سایر کتب بعنوان منابع جنبی این پژوهش یاری گرفته ایم.

وظیفه خود می دانیم از پروفسور هامازاسپ هامبارسومیان، کوشنده نامی دانش و فرهنگ سپاسگزاری نماییم که در زمان نگارش این کتاب از توصیه ها و رهنمودهای پرارزش ایشان سود جسته ایم.

زندگی فردوسی

درباره زندگی فردوسی، مولف «شاهنامه» مشهور در سرتاسر جهان اطلاعات کمی در دست است. زندگی او اغلب توام با روایات مردمی است. پژوهشگران به منظور تعیین خط زندگانی شاعر به «شاهنامه» او، «چهار مقاله» نظامی عروضی، «لباب الالباب» اثر عوفی، «تذکره الشعرا» ی دولت شاهی و سایر منابع رجوع می کنند.

اسم واقعی فردوسی و نیز نام پدرش معلوم نیست. حتی نمی دانیم که چه وقت و در چه شرایطی تخلص ادبی فردوسی را که در فارسی به معنی «بهشتی» است برای خود برگزیده است. احتمالاً به دلیلی از دلایل دیگران این نام را به وی نسبت داده اند تا بتوانند دلربایی ابدی او را متجلی سازند. تذکره نویسان او را اغلب ابوالقاسم نامیده اند که در عربی به معنی «پدر قاسم» است.

تاریخ اطلاعات دقیقی را در مورد زمان تولد فردوسی محفوظ نداشته است. در «شاهنامه» چند تاریخ ذکر شده. بر اساس یکی از آنها وی در سال ۴۰۰ (۱۰۱۰م.) هجری هشتاد ساله بود. این بدان معنی است که او بسال ۳۲۰ (۹۳۲) متولد شده است. لیکن در همین «شاهنامه» تاریخ دیگری نیز ذکر می شود که مطابق آن او در سالهای ۹۳۴-۹۳۵ تولد یافته است.

بر اساس روایات ، وی در طوس در خانواده مرفه روستایی زاده شده است. چنین روایت می کنند که او از همان اوان کودکی عاشق طبیعت بود و ساعتها در کنار نهری که از نزدیکی باغشان جاری بود می نشست و غرق در عالم رویا می شد و آرزو و می کرد تا در صورت کسب عنوان شخصیتی بزرگ، پلها و سدهایی احداث نموده نهرهایی جاری سازد.

فردوسی تحصیلاتش را در طوس کسب نمود و زبانهای عربی و پهلوی را فرا گرفته مشغول ادبیات گردید. می گویند که با از دست دادن پدرش در سنین جوانی، مایملک پدری را به ارث برده و با «گذران زندگی راحت و آسوده» خود را وقف نگارش حماسه نموده است. لیکن داده های موجود در «شاهنامه» گواه بر امر دیگری هستند. در یکی از فرعیات اشعار بزمی، شاعر اوضاع وخیم خود را مورد نوحه سرایی قرار می دهد و با تلخی ذکر می کند که زمستان سرد است و نمی تواند از چنگ سوز و سرمای ستمگر رهایی یابد، سوخت و خوراکی ندارد.

از فرعیات بزمی «شاهنامه» در می یابیم که شاعر بزرگ در سن ۶۵ سالگی تنها فرزندش را از دست داده و مدتهای مدیدی را در سوگ او نشسته است. لیکن تمام اینها روحاً وی را شکست ندادند. بدین علت که در زمان حیات او، توجه خاصی به گذشته قهرمانی داستانی مبذول می شد، او مشوقینی پیدا کرده و از آنها کمکهای مادی کسب کرده است. مثلاً، مولف در پایان «شاهنامه» ذکر می کند که حسین بن قتیبه، پول، لباس، خوراک به وی داده، او را از قروضش رها نموده است و جز آن.

فردوسی در سن ۳۵ سالگی اقدام به نگارش «شاهنامه» نمود. او کارهای اولین ویرایش را در سال ۹۹۴ بپایان برد و آن موقعی بود که سلسله سامانی به زوال خود نزدیک می شد و در خراسان آلپ تکین ترک (۹۵۴-۹۶۳) سلطه خود را مستقر می ساخت و نوح ثانی (۹۷۶-۹۹۷) شجاعانه بر علیه قره خانیان ترک که بخارا را مورد تاخت و تاز قرار می دادند می جنگید.

م.ن. اُ. عثمانف نویسنده زندگینامه فردوسی متذکر می گردد که فردوسی در آن روزهای پرمخاطره برای خلقهای ایران تصمیم به انتظار داشت تا ببیند چه وقت حاکمی که داستان تصنیفی وی در مورد عظمت و قهرمانان قدیمی ایران بکارش آید، ظهور می گردد. بگفته او ، در همان اوان سلطان محمود (۹۹۹-۱۰۳۰) به منصه ظهور می رسد و برای مقاصد سیاسی سعی می کند منشاء ترک خویش را پنهان دارد لذا از مورخین می خواهد تا دلایل و مدارکی بیابند که بر اساس آنها وی از پادشاهان باستانی ایران یعنی نسل ساسانیان منشاء گرفته است. روایت می کنند که فردوسی با اطلاع از این امر شروع به تجدید نظر در «شاهنامه» می کند و قطعاتی را در مدح سلطان محمود در آن دخیل و بسال ۱۰۱۰ آنرا تقدیم می کند.

نظامی عروضی نخستین تذکره نویس فردوسی که صد سال پس از مرگ شاعر از زادگاه او دیدار نموده گواهی می کند که وی با وساطت حسین بن احمد وزیر دربار نزد سلطان محمود دعوت شده بود. بگفته او، این وزیر کاردان موفق شده بود سلطان را قانع کند تا منزل مجزایی را در باغ در بار به شاعر اختصاص داده آنرا با عکس های پادشاهان و قهرمانان کبیر باستانی، نقوش حیوانات مختلف، پلنگها، شیرها و دیوان تزیین نمایند. در عین حال

محمود کلیه کتاب های مربوط به پادشاهی جدید و باستانی ایران را در اختیار فردوسی قرار می دهد تا او نوشته خویش را بازبینی کرده تاریخ افسانه ای و پیلتنان را بنگارد. فردوسی چیزی بیش از آنچه که در اختیارش نهاده بودند نمی خواست. زمان آن فرا رسیده بود تا آسوده از تمام رنجها و آزردگی ها ، وقت خود را وقف کارهای ابداعی نماید. لیکن این وضع «درخشان» او دیری نمی پاید. سایر شعرای در باری با احساس عظمت نبوغ وی حسد می ورزند و از او منزجر گشته، در هراس می افتند که ممکن است وی باعث بی اعتباری آنان گردد. بدین علت آنها به هر نحوی می کوشند تا در نزد سلطان از وی بدگویی کرده در جستجوی فرصتی بر می آیند تا فردوسی را از دربار طرد کنند. روایت زیر در این رابطه جالب توجه است.

شعرای درباری سلطان محمود، عنصری، فرخی و عسجدی در باغ نشسته و مِی می نوشیدند. ناگهان متوجه فردوسی می شوند که به نزد آنان می آمد. هراس و ترس دائمی آنها راجع به موقعیت و منزلت و زندگی شان بلافاصله در آنها بیدار می شود. عنصری می گوید:

-این مرد آمده تا وسایل معیشتمان را غصب کند، بیایید با او بدرشتی رفتار کنیم تا از دربار دوری جوید.

فرخی اعتراض می کند:

نه، بهتر است هر یک از ما یک مصرع شعر تصنیف کنیم و در آخر آن چنان قافیه مشکل استفاده کنیم که امکان یافتن مصرع چهارم وجود نداشته باشد. وقتی که او پیش آید ما شرط خودمان را پیشنهاد می کنیم.

شعرا با این انگار که فردوسی را بدین طریق شکست خواهند داد، چنین عمل می کنند. عنصری برای قافیه مصرع اول کلمه روشن را بر می گزیند و فرخی و عسجدی پس او قافیه های گلشن و جوشن را می آوردند. در اینجا فردوسی تفکر زیادی نمی کند و بلافاصله مصرع چهارم را می سازد و برای قافیه آن اسم مکان پشن[1] را می آورد. وقتی که شعرای درباری با شگفتی از وی پرسش می کنند که کلمه مستعمل وی چه مفهومی دارد، فردوسی در باره روایات قدیمی چنان اندیشه و معنایی را بیان می کند که هر سه شاعر در حیران و شگفتی می مانند.

وی پاسخ می دهد آیا توضیح چگونگی این روایت مشکل است؟ به تصدیق تذکره نویسان شعرای درباری محمود فردوسی را با نارضایتی و تلخکامی پذیرفتند و به هر نحوی سعی کرده اند محمود را قانع سازند که بزرگداشت قهرمانان قدیمی ایران که مدتها پیش مرده بودند کاری عبث و بیهوده است و او را به حمد و ستایش شخصیتهای دوران زرتشتی متهم کردند.

اطلاعات موجود در نزد ما گواهی می دهند که سلطان محمود با اصل ترکی خود، ظاهرا اظهار می داشت که طرفدار و هواخواه پادشاهان قدیمی پارسی است ولی باطناً از پارسیان منزجر و با اصل و نسب و بربریت خود مغرور بود و این امر بنابه روایات مردمی انگیزه ای برای برخورد و تضاد بین شاعر بزرگ و سلطان ستمگر گردید. حال ببینیم در کتاب مشهور «تاریخ سیستان» در این باره چه نوشته شده است:

[1]- کنون تا بیامد ز جنگ پشن از آن کشتن و رزمگاه گشن

«فردوسی "شاهنامه" را به شعر در آورد و آنرا به سلطان محمود تقدیم داشت. او کتاب را چندین روز متوالی برای سلطان قرائت کرد.

سلطان گفت: «تمام "شاهنامه" خالی و پوچ است، مگر تنها داستان مربوط به رستم استثنایی است، چونکه در سپاه من هزاران نفر مثل رستم وجود دارند.

فردوسی پاسخ داد: «پادشاه سلامت باشد. تعداد مردانی چون رستم در سپاه او نمی دانم چیست، ولی می دانم که خدای تعالی مردی چون رستم را خلق نکرده است».

او با گفتن این سخنان خاک زیر پای سلطان را بوسید و دور شد. سلطان نیز وزیر را خواند گفت:

-این مردک مرا ریاکار نامید.

وزیر پاسخ داد:

-باید او را کشت.

اما فردوسی را پیدا نکردند...»[۱]

در « هجونامه » فردوسی ذکر شده که سلطان ترک شاعر را تهدید می کند که او را « زیر پاهای فیل می اندازد». لیکن موفق به این کار نمی شود. فردوسی زندگی خود را با هوشیاری نجات می دهد، قزوین را ترک و شبانگاه فرار می کند. تذکره نویسان گواهی می دهند که او نخست به هرات و سپس به مازندران می رود. در اینجا تصمیم می گیرد «شاهنامه» و «هجونامه» اش را به شاهزاده مرز سپاهراد شهریار تقدیم کند. شخص اخیر کارهای

---

[۱]- تاریخ سیستان. تهران: ۱۹۴۲. ص ۱۵.

فردوسی را با خوشی پذیرفته برای هر مصرع هزار درم می پردازد. ولی وقتی که اطلاع می یابد که سلطان محمود شاعر را تعقیب می کند، «هجونامه» او را آتش میزند. شهریار با چنین عملی براستی قادر به نابودی این اثر عظیم نمی شود و زندگی فردوسی را نجات می دهد.

نظریات گوناگونی در مورد سالهای آخر زندگانی شاعر ابراز شده است. گمان می کنند که او پس از فرار از نزد محمود در بغداد رحل اقامت گزیده. او در اینجا گویا به خواهش خلیفه، منظومه «یوسف و زلیخا» را نوشته که موضوع آنرا از قرآن گرفته بود.

اینکه فردوسی در بغداد بوده مشکل بتوان گفت. اکثر محققین معتقدند که وی با ترک مازندران مدتی را در جرجان گذراند و طوسط بوئیان ایرانی مورد حمایت قرار گرفت. آنگاه در سن پیری به شهر زادگاهش برگشته و در منتهای تنگدستی وفات نمود.

بر طبق روایات، مرگ فردوسی به شکل زیر روی داده است. یک روز شاعر هنگام عبور از کوچه صدای بچه ای را می شنود که این سطور «هجونامه» اش را می خواند:

جهاندار اگر نیستی تنگدست مرا بر سر گاه بودی نشست

پیرمرد سالخورده با شنیدن این سطور سکته کرده می میرد. روحانیون مسلمان دفن وی را در قبرستان شهر منع می کنند و چنین استدلال می کنند که او ملحد است. در این هنگام خویشان او تصمیم می گیرند تا شاعر را در باغش دفن کنند جایی که تا الآن نیز مزار او وجود دارد. این روایت مردمی که در

رابطه با مرگ فردوسی ساخته شده جالب توجه است و نظامی عروضی آنرا بازگو می کند.

«یک مرتبه، سلطان محمود با رهبری سپاهش پس از لشکرکشی فاتحانه به هندوستان به خانه باز می گشت. بر سر راه، ناگهان سپاه یکی از شاهزادگان محلی جلوی او را سد می کند. محمود بلافاصله قاصدی نزد شاهزاده فرستاده توضیح می خواهد.

سلطان روز بعد از وزیرش می پرسد:

-جالب است، پاسخ او چه خواهد بود؟ شخص اخیر با ابیات فردوسی به وی پاسخ می دهد...

محمود می پرسد:

-این شعر از کیست؟ که باعث جسارت شده روحیه قهرمانی به انسان می دهد.

وزیر پاسخ می گوید:

-این شعر ابوالقاسم فردوسی تنگدست است. او بیش از بیست و پنج سال کار کرد و کتاب حجیمی نوشت ولی پاداشی نگرفت.

محمود گفت:

-خوب شد که وی را بیاد من آوردی، من در قبال او عادل نبوده ام. در قزوین دوباره در باره او به من گوشزد کن. من به او پاداش خواهم داد.

پس از مراجعت به قزوین، وزیر در مورد فردوسی به محمود تذکر می دهد. سلطان دستور می دهد تا ۶۰ هزار دینار برای شاعر بفرستند و از طرف او عذر خواهی کنند. لیکن وزیر انجام فرمان را به تعویق می اندازد. وقتی که

شترهای ارسالی سلطان با هدایا و تحف از دروازه طوس داخل می شدند، از دروازه دیگر جنازه فردوسی را بیرون می بردند.

تاثیر این روایت مربوط به مرگ فردوسی آنچنان بزرگ است که هنریخ هاینه شاعر نامدار آلمانی منظومه «فردوسی شاعر» را با همین تم و موضوع نوشته است.

جلب توجه و کنجکاوی مربوط به فردوسی تنها در چارچوب روایات منسوب به زندگی او نیست. شعرای متعدد مجذوب اثر جاودانی او شده اند که منبعی الهام بخش برای نظامی گنجوی، خسرو دهلوی، علی شیرنوایی، جامی، فیضولی و سایر چهره های عظیم ادبی شرق واقع شده است. فردوسی خود نیز عظمت و جاودانگی اثر خویش را احساس کرده و همچون بسیاری از نویسندگان بزرگ جهان حیث و اعتبار خود را ذکر نموده است[۱].

[۱]- فردوسی. سیاوش، ترجمه سرگئی اوماریان. ایروان: ۱۹۶۲، ص ۷.

«شاهنامه» فردوسی

«شاهنامه» فردوسی از شاهکارهای ادبیات جهانی است. از یک گواهی شاعر چنین بر می آید که این اثر شامل ۶۰ هزار بیت است. این عدد در نسخه هایی که به دست ما رسیده بین ۴۰-۸۰ هزار نوسان می کند.

«شاهنامه» شامل ۵۰ فصل است که مشتمل بر چهار سلسله پادشاهی ایران پیشدادیان، کیانیان یا هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان است.

فردوسی سرتاسر این اثر را که حاوی ۴۵۰۰ سال تاریخ است، به سه بخش اساطیری، پهلوانی و تاریخی تقسیم کرده است.

بخش اساطیری قسمت نخست حماسه مجموعه افسانه ها، احادیث و روایات است. مولف در اینجا در مورد کیومرث، هوشنگ، تهمورث، جمشید، ضحاک، فریدون، منوچهر، نوذر و سایر پادشاهان پیشدادی که حدود ۲۵۰۰ سال (۳۲۲۳-۷۸۲ پ.م.) بر تخت شاهی ایران تکیه زده اند تعریف می کند.

بخش دوم «شاهنامه»، یعنی بخش پهلوانی تاریخ پادشاهان ایران را از سال ۷۸۲ پ.م. تا ۵۰ میلادی شامل است. این قسمت اساساً به رستم قهرمان اصلی حماسه تخصیصی دارد و مطابق حماسه، فعالیتهای خود را در دوران سلسله هخامنشی و اشاعه آیین زرتشت ادامه می دهد. در این بخش داستانهای «رستم و سهراب»، «سیاوش»، «رویداد کاموس کشانی»، «بیژن و منیژه»، «زال و رودابه» را در خود می گنجاند.

بخش سوم تاریخی شامل تاریخ ایران از سال ۵۰ تا ۶۴۲ می باشد و اختصاص به تاریخ ساسانیان دارد. در اینجا توجه خاصی به بابهای پادشاه بهرام گور، سردار بهرام چوبین و مزدک می شود.

پیوستگی و ارتباط دادن این سه بخش کاملاً مجزای حماسه با استادی عظیم و توصیف پیکار باری تعالی، اهرومزادا (یزدان، اورمزد) و اهریمن مظهر بدی صورت گرفته است، که در ابتدای آن اگر نیروهای شیطانی بصورت های دیوان، هیولاها، آژدهایان، گرگها و سایر حیوانات درنده متجلی می شوند، در بخش های پهلوانی و تاریخی آنها صورتهای انسانی بخود می گیرند، مظاهر شیطانی در قالب توران اما طرف نیکی در قالب ایران ظاهر می گردند. در همان ابتدای حماسه، روح نیکی با آگاهی از اینکه نمی تواند بتنهایی بر بدی فایق آید، انسان را خلق می کند که به یاری وی آمده از کیومرث تا یزدگرد دوم پادشاه ساسانی و سردار او رستم فرخی پیکار شدید درمی گیرد.

فعالیتها و نقش آفرینی قهرمانان نیز به استحکام جامعیت «شاهنامه» تا حد زیادی کمک می نماید، اعمالی که از بخشی به بخش دیگر و با گونه هایی جدید گسترش می یابند. مثلاً رستم، یکی از شخصیتهای اصلی حماسه، یک قهرمان پهلوانی است، اما در بخشهای اساطیری و تاریخی نیز ظاهر می گردد و این بخشهای مجزا از حیث محتوا و ماهیت را بدین ترتیب به هم مرتبط می سازد.

از محتوای «شاهنامه» آشکار می گردد که اساس آن را تاریخ مبارزات خلقهای ایران برای رهایی از سلطه خارجی و ادامه آزادانه زندگی خود تشکیل می دهد. انگیزه کلیه عملیات رزمی توصیف شده در آنجا تورانیان و تا حدی

نیز اعراب و بیزانسیان است. خلقهای قیامگر ایرانی جنگهای تدافعی انجام داده سعی می کنند از رخنه و پیشروی ترکان صحراهای آسیای میانه جلوگیری کنند. سرداران تورانی فرمانی صادر می کند که خاک ایران را زیر و رو کرده ثروت خلقهای ایرانی را چپاول کرده زنان و مردان کودکان و بزرگان را به اسارت خواهند آورد. کاموس کشانی یکی از مستبدین ترک تهدید به آتش افروزی کشور ایرانیان، ویرانی مساکن آنان، رحم نکردن به کودکان و زنان، پادشاهان و پهلوانان می کنند و نخواهد گذاشت تا هیچیک از ایرانیان زنده بماند، احشام آنان را کشته و همه چیز را زیر و رو خواهد کرد. خلق ایران به این تهدید کاموس کشانی با سلاح پاسخ می گوید، جنگیده و معتقد می گردد که سرانجام نیکی و مردم پشتیبان استقلال میهن پیروز خواهد شد.

فردوسی در «شاهنامه» در صدد بر می آید تا ملت را به خود آگاهی رسانده و روحیه میهن دوستی آگاهانه را در آنان بدمد. او عملیات زال، رستم، گیو، طوس و سایرین را با چنین فلسفه ای مقید می سازد.

قهرمانان حماسه در قبال مستبدین و متجاوزین آزادی خلقهای ایران بی رحمند. آنها با ضربات سهمگین شیاطین بسیاری را نابود ساخته، تورانیان وحشی که استقلال ایران را تهدید می کنند از صفحه کشور محو می سازند.

میهن دوستی فردوسی نه تنها با توصیف عملیات قهرمانان مردمی بلکه با کوششهای پادشاهان نیز متجلی شده است. فردوسی با انشاء داستانهای آنان بسیاری از آنها را به کمال مطلوب رسانده کوشش کرده است تا این نظریه را پیش کشد که به لطف پادشاه عادل و نیرومند کشور می تواند رونق یافته زندگی مردم بهبود یابد.

«شاهنامه» از حیث سایر جوانب عقیدتی نیز چشمگیر است. عشق به انسان، دیدگاه خوشبینانه نسبت به حیات، دوستی خلقها، مفهوم جنگ و صلح، مشخصاتی که به محتوای عقیدتی حماسه تا حد زیادی کمک نموده اند.

الف) انگیزه تاریخی و رستاخیزی

فردوسی بخاطر اقدام به نگارش حماسه مردمی ایران در حقیقت انگیزه هایی داشته است. می دانیم که اعراب از سال ۶۳۴ به بعد جنگهای فوق العاده موفقیت آمیزی بر علیه ایران انجام می دادند. بسال ۶۳۷ آنها در نبرد خونین قادسیه سپاه ایرانی کثیرتر از خود را درهم می شکنند و با کشتن رستم فرخزاد سردار نامی، تیسفون پایتخت باستانی ایران را بتصرف درمی آوردند. کمی بعد در سال ۶۴۲، نبرد نهاوند در حوالی همدان رخ می دهد و پس از آن حکومت چند صد ساله ساسانی برای همیشه منقرض می گردد و ایران بدست اعراب می افتد.

فتوحات سریع لشکرهای عرب وضعیت جدید سیاسی بر ایران مستولی می کند. به موازات اشاعه اسلام زبان قرآن نیز رخنه کرده فارسی میانه را از دور بدر می کند. اشراف محلی با روابط زناشویی و غیره با اعراب خویشاوند می گردند و آداب و آیین آنها را پذیرفته برای پسران و دخترانشان اسامی عربی بر می گزینند. اندیشمندان برای همشکل شدن با فاتحان گوی سبقت را از اشرافیت ایرانی می بردند. آنها سریعاً بر زبان عربی مسلط می شدند و با

الحاق به جمع دانشمندان و مولفین عرب شروع به استغنای علمی و ادبی خود می نمودند.

این وضعیت در قرن هشتم به نحوی تغییر می کند. در نتیجه شرایط سخت مالیاتی و ستمگری ، نارضایتی موجود در میان مردمان ایران تشدید می یابد. آنها با قیام بر علیه ستمگران در صدد احیاء استقلال و آزادی میهن خود برمی آیند. قیامهای بر پا شده بر علیه فاتحان عرب بویژه در ماوراءالنهر (آسیای میانه) شدت می گیرند و با توجه به شرایط زمانی به اشکال گوناگون ظاهر می گردیدند. نتیجه این مبارزه طولانی این می شود که شرایط مستحکمی برای برگرداندن خودویژگی سیاسی ایران بوجود می آید. ترقی نظام فئودالی تا حد زیادی به این امر کمک می کند و بنوبه خود موجبات بروز نیروهای جدایی طلب فراهم می گردد. تمام اینها به این نتیجه منتج می شوند که خلیفه به اجبار از ایران منصرف شده استقلال آنرا برسمیت می شناسد . این روند را طاهریان (۸۲۱-۸۷۳)، صفاریان (۸۷۳-۹۰۳)، سامانیان (۸۷۵-۹۹۹)، بوئیان (۹۳۲-۱۰۵۱) و زیاریان (۹۳۲-۹۵۵) آنرا رهبری می کردند.

در نتیجه صلح و آرامش طولانی مستقر شده زمینداری بزرگ در ایران شروع به ترقی نموده شرایطی بوجود می آید که پیشرفت اوضاع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور را موجب می گردد.

در زمینه زراعت، گاوآهن ابتدایی جای خود را به گاوآهن سنگین دو گاوی می دهد و نحوه سه کشتی استفاده از خاک و استفاده از سیستم نهرهای آبیاری آهنگ شدیدتری برای ترقی زراعت غلات، باغداری، پرورش تاک، پرورش ابریشم، دامداری و سایر رشته های کشاورزی به ارمغان می آورد.

متعاقب آنها، در کشاورزی تقسیم کار روی می دهد، صنعت از کشاورزی جدا گشته و در برخی نواحی کشور تمرکز صنعتی بوقوع می پیوندد.

در اثر توسعه روشهای تولید کشاورزی و کالایی بازارها رونق می گیرند. اینها نخست به بازارهای داخلی آنگاه به بازارهای بزرگ جهانی مرتبط می گردند. یک رشته شهرها بر سر راههای اصلی تجاری تبدیل به مراکز عظیم می گردند و ثروتهای کلان و کالاهای گرانقیمت، منسوجات چینی، ادویه جات هندی، قالی های ارمنی و غیره به آنجا آورده می شوند.

تشکیل مراکز تولید، فزونی تعداد آنها و در نتیجه جذب جمعیت بیشتر، تاثیر عظیمی بر ساختار روستا می نهد و قشر گیری اجتماعی مطرح می گردد. بزودی در ایران و ماوراءالنهر یک جامعه چند طبقه تشکیل می شود و هر طبقه مشکلاتی بر علیه دیگران ایجاد می نمود تا موقعیت محکمی در مبارزه بچنگ آورد. حال، امیر در رأس تمام اقشار قرار داشت. پس از او فئودالها، قشر تجاری-نزولخوار و اشرافیت صاحب مقام بودند که نمایندگان بخش میانی آنها دارای منصب سپاهیگری یا سیاسی بودند اما بخش زیرین بسرعت مضمحل می گردید.

قشر عالی بزرگان ایجاد شده در شهرها طبقه ای کاملاً جدید بود و مهمانخانه های شهرها، آسیاب ها، منزلگاه-رباطها، دکه-کارگاهها، کارگاههای روغن زیتون، کاروانسراها و غیره را دست خود داشت.

در دوران مورد توجه ما ، قشر روحانی نیز دارای نقش حاکم می شود و بزرگان و اشراف به مبارزه آشتی ناپذیری بر علیه آن می پردازند. مسئله این است که در اثر توسعه صنعت و گسترش تجارت اگر چه روحانیت از تحصیل

خواندن و نوشتن و آموزش عالیه محروم بود ولی به وسایل مختلف سعی می کرد ثروت جمع نماید و سعی نداشت از صحنه مسابقه دور گردد.

توده های عظیم مردم، عامه مردم، پیشه وران و دهگانها (روستائیان) تحت ستم طبقات فوق الذکر قرار داشتند.

بویژه اوضاع روستائیان وخیم بود. فئودالها به وسایل مختلف دارایی آنها را غصب می کردند و آنان را از حق استفاده از چراگاهها و جنگلهای عمومی محروم می ساختند. آنها بدلخواه با روستائیان سلوک می کردند، کتک می زدند، چپاول می نمودند، نه تنها شخصیت و دارایی آنها بلکه زنان و دخترانشان را نیز تصاحب می کردند. در اثر تمام این ها محرومیت روستائیان از حق مالکیت آغاز می گردد. میلیونها نفر روستاها را رها نموده برای یافتن کار راهی شهر می شوند. لیکن از آنجاییکه توسه اقتصاد کالایی غیر همسان جریان داشت و نمی توانست تولید کنندگان محروم شده از مالکیت را یکباره ببلعد، در هر گوشه ای توده های کثیرالعده خانه بدوشان دیده می شدکه سرنوشت تلخی جز گدایی یا راهزنی نصیبشان نمی شد، که منابع فارسی و عرب بویژه نار شاهی و نظام الملک در باره آن سخن گفته اند.

متعاقب تمام اینها در داخل جامعه مبارزه شدید طبقاتی روی می دهد که تحت تاثیر شرایط زمانی ماهیت فرقه ای کسب کرده و تحت پوشش مذهبی بروز می کند. جنبش نیرومند اسماعیلیان که بنیان های نظام فئودالی ایران و سایر کشورها را در سده های ۱۰-۱۱ از هم پاشید قابل ذکر است. در مراکز عمده کشور، در بخارا، خوارزم، شیراز، گرگان و سایر جاها دانشمندان مولفین و هنرمندان متعددی گرد می آیند. آنها با نیروهای متحد خود علم و ادب،

مدرسه و سوادآموزی را اشاعه داده کتب فارسی، یونانی و عربی جمع آوری و تدوین نموده کتابخانه های غنی بر پامی سازند کتاب پزشکی و دانشنامه هایی نگاشته هنرها را توسعه می دهند.

از دانشمندان برجسته آن عصر باید ابوعلی بن سینا (ابن سینا) را نام برد که «کتاب القانون فی الطب» اثر وی بعنوان کتاب درسی طب تا آخر قرن ۱۷-ام در اروپا تدریس می شد. البطانی عالم بزرگ (۸۵۰-۹۲۹) نیز قابل ذکر است. وی طول سال را ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۵ دقیقه و ۲۴ ثانیه تعیین کرده که فقط ۴ دقیقه و ۲۲ ثانیه با رقم اصلی تفاوت دارد. ابو وفا جوزجانی (۹۴۰-۹۹۸) که جدول سینوسها و تانژانتها را تنظیم نموده و ابن موسی خوارزمی (وفات ۱۰۳۶) که اثر «الجبر» را نگاشته که عنوان علم تساوی ها (جبر) در اروپا از آن ریشه گرفته است، از بزرگان بنام عصرند. بالاخره باید بیرونی (۹۷۳-۱۰۴۸) را نام برد که قوانینی چند از حرکت سیارات را کشف نموده است.

در دوران مزبور هنرهای معماری، حجاری، نقاشی و موسیقی ترقی نموده ادبیات هنری بویژه شعر پیشرفت می کند. قصرهای سامانی، زیاری و بوئی محل تجمع شعرا می گردد. آنها نه تنها مشوقین خود بلکه طبیعت و عشق را نیز مورد ستایش قرار می دهند و موضعات اجتماعی و سیاسی را لمس می نمایند. حتی فئودالها، وزرا و امیرها نیز شعر می نویسند. شعر جدید فارسی ترقی می کند و نمایندگان برجسته آن عباس مروزی ، شهید بلخی، کسائی، ابوشکوربلخی، ابوعبدالله معروفی بلخی، رودکی و سایرین هستند. این ها مقدمین فردوسی هستند که در آثارشان برخی مشخصه های خاص فرهنگ

رستاخیزی یعنی بیان فردیت و دنیای داخلی و ویژگی های انسانی در خود انسان و نیز جنبه الهی طبیعت متجلی می گردد.

صرف نظر از این روند صعودی ترقی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران در پایان سده دهم میلادی، وضعیت خارجی کشور یکباره تغییر می کند. قبایل وحشی ترکهای ساکن در صحراهای آسیای میانه با استفاده از ضعف سامانیان سریعاً بسمت جنوب حرکت نموده محلهای جدید تصرف می کنند. تلاشهای نوح بن نصر (۹۳۴-۹۵۴) یکی از آخرین پادشاهان سلسله سامانی برای سد پیشروی ترکان بی نتیجه می ماند. یکی از قبایل آنها بنام «قره خان» به رهبری باقر خان ماوراءالنهر را زیر سم اسبانش قرار داده محلهای جدیدی را به تصرف خود در می آورد. نیروهای مسلح سامانی متشکل از اسرا و بردگان ترک به پیشروی فاتحین کمک فراوان می کند و یکی از فرماندهان آنها آلب تکین ترک نسب بسال ۹۶۰ قزوین را تصرف کرده سلسله غزنوی را تاسیس می نماید.

در این شرایط بسیار سخت برای مردم ایران دو جریان مختلف سیاسی در جامعه بوجود می آید. نمایندگان جریان اول به رهبری بخشی از اشرافیان ایران برای کسب برخی امتیازات نظام جدید را مورد حمایت قرار می دادند اما طرفداران جریان دیگر با تکیه بر مردم معتقد بودند که بنام استقلال سیاسی ایران باید بر علیه برده داران ترک مبارزه کرد. آنها برای رسیدن به این آرمان قبل از هر چیز می کوشیدند خود آگاهی ایرانیان را بیدار ساخته و آنگاه نشان دهند که آنها افراد بی نام و نشان نیستند بلکه نیاکان، پدران و اجداد نیرومند و پرافتخاری داشته اند که بخاطر آب و خاک میهن شجاعانه نبرد کرده دلاوری

خود را برای نسلهایشان باقی گذارده اند. بدین سان نمایندگان جریان دوم برای روشن نمودن خط مشی شان شروع به مطالعه عمیق تاریخ و فرهنگ ایران می نمایند و از کتب و اندیشه های مردمی مدارکی بر می چینند که نشان دهنده واضح حقوق قانونی ایرانیان برای بیرون راندن ترکان از میهنشان بودند. به لطف تمام اینها کتاب های باستانی مورد توجه قرار می گیرند که تا آن زمان به فراموشی سپرده شده و حاوی دلاوری های قهرمانان ایران بودند، علاقه و توجه خاصی نسبت به حماسه ایرانی که بر تاریخ مبارزه مردم ایران برای استقلال و آزادی دلالت داشت، مبذول می شود. ضمناً از اوایل سده نهم میلادی وقتی که مردم ایران مشغول جنگهای حیاتی بر علیه خلافت عرب بودند توجه شدیدی به حماسه پارسی آغاز گشته بود. منابع اولیه حاکی از این امرند که در آن زمان شاعری مروزی نام حماسه ایرانی را تصنیف کرده است که از کار او تنها شش مصرع به ما رسیده است.

این مسئله قابل توجه است که در زمان پیشروی ترکان نیز نه تنها شاعران بلکه بزرگان پارسی نیز به حماسه پارسی توجه می نمودند و با سلیقه خود آنرا تنظیم کرده و از قرائت آن سود می بردند. ابومنصور بن عبدلرزاق (۹۳۶-۱۰۲۰) حاکم شهر طوس را باید بیاد آوردیم که در سال ۳۴۷ هجری (۹۵۷م.) به منصور المامور نوشتن حماسه پارسی را پیشنهاد می کند. منصور پیشنهاد او را با علاقه قبول می کند و همراه با سه دوستش یزدان بن شاپور، خورشید بن بهمن و شادان بن برزن مجموعه ای ترتیب می دهد. بجاست پادشاه نوح بن منصور سامانی (۹۷۶-۹۹۹) را بیاد آوریم که از دقیقی شاعر در باری (وفات ۹۷۷) تقاضا می کند «شاهنامه» را به نظم در آورد . دقیقی که بر

اهمیت کار محول شده از نظر بالا بردن روحیه و مبارزه جویی خلقهای ایران، بلافاصله اقدام به تصنیف حماسه می نماید. لیکن مرگ نابهنگام وی کوششهای او را موقعی مختل می کند که تنها موفق به نوشتن هزار مصرع در باره اعمال زرتشت پیغمبر شده بود[۱].

با مرگ دقیقی کار او ناتمام نمی ماند. بزودی فردوسی اقدام به تصنیف «شاهنامه» نموده وپس از سی سال کار و کوشش طاقت فرسا آنرا به پایان می برد.

با در نظر گرفتن تمام انگیزه هایی که به لطف آنها حماسه ایرانی دوباره احیاء و زنده می شود، درک این امر مشکل نیست که چرا «شاهنامه» فردوسی بعنوان عالی ترین منبع تاریخ باستانی ایران ارزیابی گردیده است. در اینجاست که نخستین بار رشته پادشاهان ایران و اعمال و وقایعنگاری آنان بطور کامل ارائه شده است.

همچون کلیه حماسه های مردمی، در جریان موجودیت یافتن «شاهنامه» نیز براستی، سیستمهای مذهبی-اساطیری، گونه های ادبی پرورش یافته تحت تاثیر روند طبیعی هنری در افکار و تخیلات مردم، بویژه ارواح پرستی که جای خود را تدریجاً به تخیلات و تصورات فضایی انسان داده نقش عظیم ایفا نموده اند. این امر قابل درک است. انسان ماقبل تاریخ با عدم توانایی به نفوذ در ماهیت پدید ه های محیط خود سر چشمه های اصل و نسبی خود را در حیوانات، گیاهان یا اشیاء یافته و «اعمال ابداعی» آنها را با کارهای خویش تشبیه کرده است بدین ترتیب او به این نتیجه می رسد که همانگونه که انسان

[۱]- فردوسی هزار مصرع دقیقی را بدون تغییر وارد «شاهنامه» خود نموده است.

وسیله ای است و خانه می سازد، همانطور نیز حیوانات، گیاهان و اشیاء به هر نحوی ابداع گری می نمایند مثلاً این امر قابل توجه است که برخی فرقه های ساکن در آمریکا پیدایش نسل خود را به حیوانی مربوط می سازند که نام آن را خود دارا هستند و استرالیایی های قدیم فکر می کردند که انسانها از تکه سنگها تولد یافته اند.

در تصورات بابلیان قدیم، مردوک خدای عالی بود که با کشتن تیامات هیولا جهان را پدید آورد ، خانه هایی برپا نمود و موجودات زنده را در آنها اسکان داد.

با نظری به «شاهنامه» متوجه می شویم که تخیلات انسان ماقبل تاریخ در مورد خدایان قدیم بنحوی مبهم در آنجا نیز بیان شده است. اتفاقی نیست که ما اطلاعات مربوط به بخشهای اساطیری و پهلوانی را در اوستا کتاب مقدس مذهب باستانی زرتشتی و ریکودای هندی می یابیم. مثلاً در اوستا ویوانتوانت افسانه ای ذکر می شود که همردیف کیومرث «شاهنامه» است.

در آنجا می خوانیم که «ویوانتوانت» نخستین انسان بوده است[1].

در اوستا هوشیانه، داهاک، سایریم، منوشچیترا، ورثرغن، کاوه قباد و سایرین نام برده می شوند که در «شاهنامه» به گونه های دگرگون شده هوشنگ، ضحاک، سلم، منوچهر، بهرام، کی قباد آمده اند.

از نظر تعیین دوران پیدایش «شاهنامه» یادنامه های نگاشته شده قدیمی آن، «یادگار زریران»، «کارنامه اردشیر بابکان» که چند قرن قبل از فردوسی بزبان پهلوی نوشته شده اند حائز اهمیت بسیارند. در نامه نخست جنگ میان

---

[1] -Le Zend-Avesta. Traduetion nourelle… per Darmesteter, t. 1-3, Paris, p. 1822-1893.

ارجاسپ پادشاه خیونها و ویشتاسپ پادشاه ایران (در نزد فردوسی، گشتاسپ) اما در دومی اعمال و کارهای اردشیر بابکان(۲۲۴-۲۴۱) موسس سلسله ساسانی تشریح می شود. منشاء باستانی «شاهنامه» توسط کتاب «خواتای نامک» یا «خداینامه» نیز روشن می شود که آنرا دانشور در زمان یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۳۷) آخرین پادشاه ساسانی برشته تحریر کشیده است.

یک مدرک دوم نیز از لحاظ اهمیت بررسی تاریخ منشاء و تشکیل حماسه ایران وجود دارد که حائز اهمیت بسیار است. این سند روشن می سازد که بسیاری از پادشاهان سلسله ساسانی از قرن پنجم اسامی قهرمانان «شاهنامه» (زریر، جاماسپ، بهرام، جم، کاووس، قباد) را برخود داشتند که بدین علت نیز مردم بعدها اعمال قهرمانان قدیمی همنام حماسه را به آنان منسوب کرده اند. پادشاه بهرام گور را ذکر کنیم که مکان بزرگی را در «شاهنامه» به خود اختصاص داده است. چنین برمی آید که مردم ورثرغنه (ورهران، بهرام، واهاگن) خدای باستانی حماسه را در شخصیت او مجسم و متجلی ساخته اند که بدین علت ویژگی رعد و برق این خدا به وی منتقل گردیده است.

مبارزه بر علیه بدی ها در «شاهنامه» اکثراً به تناسب اندیشه ورزی قدیمی مردم بیان می شود. در آنجا، قهرمانان برعلیه اژدهایان ، دیوان، حیوانات درنده و ارواح خبیث جنگیده آنها را به نام خوشبختی بشر نابود می کنند. پر واضح است که این اسطوره زاییده تخیل فردوسی نیست بلکه مسیر تحولی چند صد ساله پیموده بعنوان ثمره تحول تدریجی و طولانی وارد اثر او شده است. جای شک نیست که فردوسی با تصنیف حماسه ایران در آنجا تمایلات و مبارزات مردم ایران بر علیه سلطه خونین آژداهاک های زمان، انسان-دیوان و

هیوالاها را در رویدادهای آن عصر می یابد. این تمایل و اندیشه شاعر نه بصورت خشک و غیر ملموس بلکه بنحوی زنده و موکد بیان گردیده است.

فردوسی برای توصیف جنگها و مبارزات مردمان ایران بر علیه ظلم و ستم اژداهاک های زمان از یک رشته شیوه های ابداعی استفاده نموده است. در یک مورد وی میان قهرمانان قدیم و جدید ایران ارتباط ملی-قومی بوجود می آورد و در موردی دیگر اعمال شخصیت های اخیر را به گروه نخست نسبت داده رویدادهای آن عصر را به دوران اساطیری یا پهلوانی رسانده است و بدین شکل در تمام حوادث یک هدف را دنبال کرده است و آن نشان دادن این امر است که ایرانیان پیشینیان پرهمتی داشته اند و با سرمشق گرفتن از آنان آنها می توانند کشورشان را از وجود ترکان پاک سازند. برای اثبات این نظریه مثالهای بسیاری می توان ذکر کرد، لیکن تنها یک نمونه یاد من کنیم که مربوط به دوران سلطان محمود است.

محمود فرزند سبکتکین، برده ترک، با به ارث بردن تاج و تخت پدرش، جنگهای بی امانی را برای تصرف کامل ایران شروع می کند. در این زمان شاهدخت سعیده از شهر ری در برابر او قد علم می کند و از قلمرو خود شجاعانه دفاع می نماید. محمود برای وی قاصدی گسیل می داد و از او میخواهد تا با تمثالش سکه ضرب کند در غیر اینصورت به ایران لشکرکشی نموده ری را ویران می کند. سعیده هراسناک به قاصد می گوید: «به سلطان محمود بگو، تا وقتی که همسرم زنده بود پیوسته در این بیم بودم که راهت به این نواحی نیافتد و به ری حمله نکنی ولی وقتی که او مرد و وظایف او به من محول گردید این ترس از من زدوده شد. خودم (به خودم) میگفتم که سلطان

محمود پادشاه عاقلی است او می داند که در شأن و زیبنده پادشاهی چون او نیست که با زنی چون من بجنگند. اکنون خدا شاهد است که اگر تو حمله کنی من فرار نمی کنم و به جنگ تو خواهم آمد. زیرا فقط دو راه وجود دارد و از دو سپاه فقط یکی در هم می شکند. اگر من ترا درهم بشکنم به تمام جهان خبر خواهم داد که سلطان محمود را که قبلاً صد پادشاه را شکست داده نابود کرده ام و برای من نیز راجع به پیروزی ام خبر خواهد رسید و مورد مدح و ستایش قرار خواهم گرفت. اگر تو مرا شکست دهی چه می توانی بنویسی. خواهی گفت که یک زن را شکست داده ام. نه خبر پیروزی به تو خواهد رسید و نه مدح و ثنای پیروزی، لذا شکست دادن یک زن افتخار بزرگی نیست». خواهند گفت: «سلطان محمود یک زن را شکست داده است»[1].

در عین حال قبل از سعیده، یک رویداد تاریخی مشابه نیز در بین یونانیان رخ می دهد. کتب قدیمی حاکی از این امرند که قیصر تئوپیلوس با جانشینی میکائل تلوات، بسال ۸۳۰ در صدد ازدواج با زیباترین دختر کشورش بر می آید. بدین علت فرمانهایی صادر کرده افرادی را به اقصاء و اکناف فرستاده تمام زیبارویان را به دربار دعوت می کند. تئوپیلوس قیصر جوان از برابر زیبارویان گذشته و سیب زرین دستش را به زیباترین آنها، *تئودورا* خواهر *وارد مامیکنیان* سردار ارمنی می گذارد. مراسم ازدواج برپا می گردد و تئودورا عنوان همسری قیصر را بدست می آورد. دوازده سال بعد، در ۸۴۲ ، قیصر تئوپیلوس می میرد و بعد از وی تئودورا زمام امور حکومت را در دست می گیرد. ملکه ارمنی با ورود به صحنه سیاست جنگهای داخلی را از بین می برد.

---

[1] – **Kabus-Nameh, Trans. E. Bertels, M. 1938, p. 162-163.**

مرزهای حکومت را گسترش داده استعداد چنان چهره حکومتی به نمایش می گذارد که بسیاری از قیصرها به آن حسادت می ورزیدند. بوگوریس پادشاه بلغارها با هراس از تئودورا بر علیه او اعلام جنگ می کند ملکه پاسخ می دهد:

«گستاخی مکن، من شخصاً با رهبری سپاهم به طرف تو حمله ور خواهم شد و ترا در هم می شکنم. اما اگر بخت به من یاری نکند حق افتخار کردن نداری زیرا بر یک زن پیروز شده ای».

این پاسخ تئودورا نه تنها مانع حمله بوگوریس می شود بلکه او را بدان حد منزوی می کند که از ملکه تقاضا می کند تا بلغارستان را به راه راست هدایت کند. وی نیز کیورغ (گیریل) اسقف را نزد او می فرستد که همراه دوستش متدیس (مفدی) روحانی بسال ۸۵۳ بلغارها را به آیین مسیح در می آورد. آنگاه وی حروف اسلاو را خلق می کند و با ترجمه کتاب مقدس بنیانگذار ادبیات اسلاو می گردد[1].

این قطعات مربوط به سعیده و تئودورا با پاسخهایشان با این قطعه «شاهنامه» تطابق و تشابه دارند که در آن دوئل سهراب سردار تورانی و گردآفرید دختر قهرمان ایرانی تشریح می شود. در بحبوهه نبرد روی به سهراب می گوید:

کنون من گشاده چنین روی و موی	سپاه تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او بدشــــــــت نبرد	بدینسانذبا بر اندر آورد گرد

[1]- ر. ش. به ه. ک. در ساهاکیان، قیصرهای ارمنی بیزانس، جلد ۲ ص ۳۵۵-۳۷۴. و ه. آجاریان، فرهنگ نامهای ارمنی، جلد ۲، ایروان: ۱۹۴۴، ص ۲۹۴-۲۹۶.

نباید که چنین درنگ آورد   کزین رزم بر خویش ننگ آورد[۱]

نمونه های ارائه شده نشان می دهند که فردوسی با اقدام به تصنیف حماسی قهرمانانه ایرانی خلق شده توسط نسلهای متعدد به حکم شرایط اجتماعی-سیاسی عصر خود به موضوع آن برخورد کرده است. بدین علت در «شاهنامه» رئالیسم، جهان، طبیعت او و استعداد تجسم صمیمانه واقعیات محیطش به مرحله ظهور رسیده است.

توام با تمام این مطالب، رستاخیز ادبیات دوران باستان نیز نقشی حاکم در «شاهنامه» ایفا می کند که نه تنها منابع کتبی بلکه منابع شفاهی نیز اساس آن را تشکیل می دهند. خود فردوسی این ارزش ابداعی کارش را نیک شناخته و ملهم از آن نوشته است:

بسی رنج بردم در این سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی

بدین ترتیب، ما عصر فردوسی را دوره پیشرفته فئودالیسم می دانیم، عصری که روابط جدید اقتصادی و قشرهای نورسته اجتماعی زمینه را برای گذر به جامعه ای با ترقی عالی تر فراهم کرده بود.

با این نتیجه گیری، عصر فردوسی را همچنین بعنوان دوران رستاخیز و اما «شاهنامه» او را بعنوان تجلی دوران رستاخیزی تشخیص می دهیم.

[۱]- شاهنامه فردوسی. تهران: چاپخانه فردوسی،۱۳۴۳(۱۹۶۴). چاپ دوم، ص ۱۰۷.

ب) مشخصات مردمیت (ویژگی های مردمی)

پژوهشگرانی که به فردوسی و اثر عالی وی پرداخته اند، اساساً با حل صحیح مسایل مربوط به حماسه ایران، در عین حال سعی داشته اند اصل و نسب او را روشن سازند. بسیاری از آنان معتقدند که وی اصل اشرافی دارد و برای گفته هایشان نیز استدلالهایی ارائه نموده اند. حال ببینیم ک. چایکین فردوسی شناس روس چه می نویسد:

«فردوسی بعنوان نماینده آزادگان اشرافیت قدیمی ایران زمینداری میانی و خرده محروم از زمین نمایان می گردد. برخی تضادهای عقیدتی فردوسی نیز از همین جا ناشی می گردد. آن سنت حماسی که شاعر پی می گیرد خود بخود تماماً فئودالی و اشرافی است»[1]

ک. چایکین بدون اثبات این نظریه اضافه می کند که « با ستایش اعمال و دلاوری های پهلوانی و پروراندن شخصیت رستم سرکش و فئودال نیرومند ، با احساس خاصی، فردوسی بعنوان یک زمیندار جزء نمی توانست با چنان حس همدردی با فئودالهای بزرگ هم عصر خویش رفتار کند».

دلیل نتیجه گیری اشتباه ک. چایکین واضح است. می دانیم که داویت قهرمان اصلی حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» نیز همچون رستم وارث خانواده اشرافی بود. می دانیم که آکیلس یونانی، سید اسپانیولی، رونالد فرانسوی و سایر شخصیتهای حماسی نیز اصل اشرافی دارند. و صرف نظر از آن ما آنها را قهرمانان مردمی می شماریم. دلیلش واضح است. در جریان تشخیص ویژگی

---

[1] - K. Chaikin, Firdousi, M-L. 1935, p. 76.

های مردمی هر اثر فولکلوریک نه بر منشاء اجتماعی قهرمانان بلکه باید بر این امر تکیه کرد که آنان از منافع چه کسانی پشتیبانی می کنند.

آکادمیسین ی. ا. برتلس خاور شناس نامی شوروی نیز کوشیده است تا منشاء اشرافی «شاهنامه» را به ثبوت رساند. او نوشته است:

«فردوسی تمام توجه خود را خاصه بر روی اشرافیت متمرکز می کند. سایر طبقات گویی برای وی وجود ندارند، وی به آنها توجه نمی کند و یا در قبالشان رفتار و برداشت افراطی تحقیرآمیز در پیش می گیرد»[۱].

ی. ا. برتلس برای اثبات این نظریه اش قطعه ای از «شاهنامه» را ذکر می کند که در آن تعریف می شود که یک اشرافی چگونه بقصد نابودی یک روستا دستور می دهد کلیه ساکنان ده کدخدا گردند بدین علت نیز همگان از کار و کوشش دست بر می دارند و آن واحد پس از مدتی کوتاه به بیابان مرگبار بدل می شود.

بنظر ما این تاکید ی. ا. برتلس نیز صحیح نیست. وقتی که فردوسی از بیابان شدن واحه بعلت کار نکردن روستائیان کدخدا شده سخن می گوید، او نه اینکه نقش حاکم اشرافیت بلکه انگشت نما بودن آن بخاطر کار نکردن، بی استعدادی و در نتیجه نقش تعیین کننده روستائیان در زمینه ایجاد نعمات مادی را مد نظر دارد.

ی. ا. برتلس با اعتقاد به منشاء مسلم اشرافی «شاهنامه» فردوسی به قطعه زیر نیز اشاره می کند:

[1] - E. Bertels, Abul-Kasim Firdousi…, M.-L. ,1935, pp. 54-55.

یک کفاش جوان شیر ژیان را تحت تاثیر شراب مطیع می سازد. اشرافیان باور نمی کنند که در رگهای این جوان فقط خون یک کفاش جاری است. با این فکر که «اگر او فرزند یک نجیب زاده بود این امر قابل درک می بود» آنها شخصی را نزد مادر کفاش می فرستند تا روشن شود آیا او هیچگاه بطور اتفاقی مرتکب گناه نشده و آیا در رگهای این جوان دلیر خون «اشرافی» وجود ندارد؟

در اینجا تنها باید تعجب نمود که چگونه خود ی. ا. برتلس متوجه تناقضات موجود در گفته اش نشده است. بجاست توضیح آکادمیسین ه. اوربلی را در رابطه با روایتی مشابه این موضوع در حماسه ارمنی در اینجا بیاوریم:

«خلق ارمن با پروردن داستان خود در باره نوجوان خوتی که سپاه یوسف را شکست داد، باید در مورد یافتن خویشان ارجمندی برای این قهرمان خود می اندیشید، زیرا با تجسم مردم، شخص غیر اشرافی نمی تواند قهرمان باشد، در حالی که قهرمان آنهم قهرمانی که چندین قرن زیسته به گمان مردم باید دارای پدر و جد بود ه و منشاء اش بخوبی مشخص و معلوم باشد»[1]

گویا روشن است. فردوسی با تعریف روایت مربوط به کفاش جوان بحق بر این تجسم مردمی تکیه زده که «شخص غیر اشرافی نمی تواند قهرمان باشد» و اینکه او باید از حیث اصل و منشاء مشخص باشد. مسئله این است که به گمان مردم، قهرمان اصلی آنست که از قدرت شگرف برخوردار بوده نجیب زاده و اشرافی باشد. به عبارت دیگر مطابق فولکلور قهرمان باید از هر حیث شاخص بوده با قدرتش، اعمالش و نسبش بدرخشد.

---

[1]- ه. اوربلی. حماسه قهرمانی ارمنی. ایروان: ۱۹۵۶. ص ۷۶.

خاورشناسانی نیز بوده اند که کوشیده اند جنبه های مردمی «شاهنامه» را به این علت رد کنند که آن اثری جمعی نبوده بلکه انفرادی است. این نتیجه گیری نیز اشتباه است. تاریخ هنوز چنان اثر هنری را بجای نگذارده که مولف آن تمام مردم باشند. راز مردمیت منظومه حماسی نه در اثر جمعی بودن بلکه در آنست که تا چه حدی اندیشه گری و تمایلات و امیدهای مردم را بیان می کند. مشخص است که راویان حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» افراد خاصی بودند چون خاپوینتس زاتیک، دائی ناخو، موکاتسی وارتان، موکاتسی هوان و نه تمام ملت ارمنی در مجموع. ولی این امر ما را از مردمی دانستن آن برحذر نمی دارد، زیرا ناقلان همگی در مرزهای فکری مردم قرار داشتند و روایات شنیده خود را باور کرده از محدوده تجسمات و زبان مردم دور نگشته اند. بهترین اثبات این نظر می تواند در خدمت «شاهنامه» نیز در آید که نمایش شکوهمند روایت مردمی است. مقایسه آن با یادداشتهای اولیه حماسه ایران («کارنامه اردشیر بابکان»، «یادگار زریران»، «خداینامه») نشانگر این امر است که فردوسی از کلیه تمایلات و ایده های عالی انسانی و ملی بیان شده توسط مردم به نیکی برخوردار بوده رای و نظر روح مردمی را استادانه منعکس نموده است. اتفاقی نیست که خود او نیز مردمی بودن اثرش را کتمان نمی کند و اشاره می نماید که در حین تصنیف آن روایات مکتوب توسط یک نظر شخصی برجسته از نسل روستایی (دهگان) را در اساس کارش قرار داده است. او می نویسد:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ وخردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست گذشته سخن ها همه باز جست

ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد و این نامه را گرد کرد
بپرسید شان از نژاد کیان وزان نامداران فرخ گوان
...
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افـکند بن[۱]

مردمی بودن «شاهنامه» بوسیله یک رشته ویژگی ها ثابت می شود. هسته آن همین تاریخ باستانی است که مبارزه مردم ایران را بر علیه اعراب، بیزانسیان، بویژه فاتحان ترک، طبیعت، حیوانات درنده، انسان- هیولا و هر گونه مستبد منعکس می سازد.

«شاهنامه» همچون آبگینه بوضوح نشان می دهد که این داستان با موجودیت طولانی در اذهان مردم مانند بهمن غلتان از کوه، مدام قشرهای جدیدی گرفته به عظمت اساطیری می رسد و گهگاه با برخورد به موانع خرد شده و به تکه های مختلف تبدیل می شود و بدین سان اشکال و ابعاد جدید بخود گرفته به زمان فردوسی رسیده است.

سایر ویژگی های مردمی بودن «شاهنامه» با اقشار زیرین قهرمانان مردمی پیوندهای مستحکمی دارد. فریدون فرزند عادی مردم آنگاه که ستمهای ضحاک تکیه زده بر تخت شاهی ایران را با چشم خود مشاهده می کند خشم بی حدی سرتاسر وجودش را فرا می گیرد. اعمال شیطانی پادشاه کشور باعث تالم و اندوه بسیار وی می گردد. بعنوان پاسخی برای تمام اینها با گرز سهمگین خود به جنگ ضحاک می رود و بر شیطان مخوف پیروز گشته او را به کوه دماوند

[۱]- شاهنامه فردوسی. تهران: چاپخانه فردوسی، ۱۹۶۴. چاپ دوم. ص ۲۳.

برده بر در یکی از غارها به میخ می کشد. صرف نظر از حیله گری و قدرت افسانه ای ضحاک، فریدون پیروز می شود زیرا مردم پشتوانه او هستند و کاوه آهنگر پشتیبان او بود که با پیشبند پوستین وی درفشی ساخته بعنوان نشانه افتخار ایران در می آوردند. اینکه سرچشمه های مردمی «شاهنامه» تا چه حد ژرف اند همین امر مافوق طبیعت بودن آهنگر و پیشه اش گواه بر آن است. این اعتقاد به قدمت کشف فلزات است یعنی وقتی که اشرافیتی وجود نداشت و جامعه هنوز قشر بندی نشده بود.

سایر قهرمانان حماسه، سام، زال، رستم و دیگران نیز پشتیبانان افراد عادی هستند. قهرمان اخیر حتی در نوجوانی پیل سفید جدش سام را که با بریدن میخهایش به مردم آزار می رساند می کشد.

دلاوری های قهرمانان «شاهنامه» بنام مردم ، هم در مبارزه بر علیه نیروهای خبیث طبیعت و شیاطین افسانه ای و هم جنگ بر علیه مستبدان بشری داخلی و خارجی بروز می یابند.

سام و وارثانش زال و رستم، با اعمالشان سعی می کنند این مفهوم انسانی را بثبوت رسانند که هر ملتی باید خود صاحب میهنش باشد و همان را نیز برای دیگر ملت ها خواهان باشد. آنان بعنوان قهرمانان مردمی، هرگز سعی نمی کنند از امکاناتی که برخوردارند سودجویند و نمی خواهند بر کشوری حاکم شوند که به مردم تعلق دارد. آنها حتی نمی کوشند کشورهای دیگر را نیز به میل خود اداره کنند و چنگ بر حکومت نمی زنند. مثلاً در حماسه چندین بار رستم موفق به شکست افراسیاب می شود حتی یکبار هنگام انتقام سیاوش، او بر تخت شاهی توران جلوس نموده و کشور را بین پهلوانانش تقسیم

می کند اما به توصیه نمایندگان مردم یعنی مغان دانا پس از چندی از این تخت منصرف گشته به ایران باز می گردد.

قهرمانان ایران مدام با پرهیز از کلیه امکانات دستیابی به حکومت و مقامهای عالی، در عین حال خود را از امور اداری کشور دور نگه نمی دارند. مثلاً وقتی که کیخسرو پس از مرگ پدرش کیکاووس آماده جلوس به تخت خالی شاهی ایران می شد، پهلوان طوس با گیو و گودرز بنای مخالفت می گذارد و چنین استدلال می کند که او فاقد این افتخار است و فریبرز فرزند دیگر کیکاووس عاقل تر و در نتیجه نامزد بهتری است. پهلوانان برای پایان دادن به مشاجره قرار می گذارند دو برادر کیخسرو و فریبرز را بر ضد بت پرستان گسیل دارند. برای فتح دژ آنها نخست فریبرز نیروهایش را می آزماید ولی با ناراحتی از گرما عقب می نشیند. وقتی که نوبت به کیخسرو می رسد بخت با او یاری می کند. آسمان ناگهان تیره و تار و رگبار تگرگ جاری می شود و بت پرستان با هراس از آن از دژ خارج و متواری می گردند. کیخسرو پیروزمندانه به پایتخت باز می گردد و تمام پهلوانان با خوشرویی و شادمانی از او استقبال کرده وی را به تخت شاهی می نشانند.

آشکار است که در اینجا این مفهوم مردمی حاکم است که بر طبق آن تنها شخص مستحق می تواند بر تخت حکومت تکیه زند. در اینجا این امر هم نتیجه مفهوم مردمی است که حاکمان گهگاه نه به همت خود بلکه به موجب بخت و اقبال و یا بصورت اتفاقی موفقیتهایی کسب می کنند.

فردوسی در قبال این برخورد قهرمانان ایران با تخت و تاج، اغلب رفتار حاکمان را در مقابل آنها قرار می دهد و ماهیت خبیث اینها را نمایان می

سازد. حال گشتاسپ را یاد آوریم. او به توصیه زرتشت از پرداختن مالیات به افراسیاب پادشاه توران سرباز می زند. شخص اخیر به ایران حمله ور شده آنرا به خون و آتش می کشد. گشتاسپ مغلوب از فرزندش اسفندیار پهلوان خواستار کمک می شود و قول می دهد در صورت پیروزی تختش را به وی واگذارد. اسفندیار سخنان پدرش را باور کرده به جنگ تورانیان رفته پیروز می گردد. گشتاسپ از قولش منصرف شده توطئه هایی را بر علیه فرزندش تدارک دیده و باعث مرگ او می شود.

تمام فصلهای «شاهنامه» ، روایات افزوده در باره بهرام گور ساسانی و غیره مملو از جهان بینی ها و احساسات مردمی است. فردوسی در این داستانها از یک سو مستبدان را مورد انتقاد قرار داده و ستمها و بی عدالتهای آنان را افشاء می نماید و از سوی دیگر اعمال نیک و پسندیده حاکمان و افراد ایده ال را در مقابل ایشان قرار می دهد. مثلا در بخش اساطیری «شاهنامه» او به قصد آموزش و تعلیم جمشید، فریدون، منوچهر و سایر پادشاهان را به عرش اعلی می رساند و نشان می دهد که اوضاع مردم منوط به شیوه کار حاکم کشور است. او با شناخت مردمی این امر بوضوح می فهماند که وضع افراد از جانب پادشاهان محدود و تعیین می گردد. اگر پادشاه نیک سرشت باشد مردم در آزادی و نیکی زندگی می کنند اما اگر بد سرشت باشد زندگی نیز به تناسب آن سخت و ظالمانه است. او یاد می کند که در فرمان جمشید خوشبختی کامل حکمفرما بود زیرا از هنگام تولد نیک طینت بوده است. جمشید بعنوان کسی که به رازهای خدایی دسترسی داشت قدرتش را در راه آزادی مردمان تحت

ستم به کار بسته بر علیه خدایی شیطان ستیز نموده در همه جا نظام عادلانه و قوانینی راستین برقرار کرده است.

خسرو انوشیروان یکی دیگر از قهرمانان حماسه نیز با خطوطی ایده آل معرفی می گردد. او با تصور مردم پادشاهی عادل و نیک، پشتیبان ناتوانان و ستمدیدگان و تنبیه کننده مستبدان و استثمارگران بود. او برای نابودی بدی ها و ستم ها در کشور به سیاحت می پردازد و به اینکه مردم چگونه زندگی می کنند توجه می کند. رنجهایی که ساکنان نواحی مرزی در اثر حملات اقوام وحشی و راهزن متحمل می گردند باعث تالمات عظیم روحی برای وی می شوند. او می گوید: «در روز محشر ما را محکوم خواهند که ما در خوشی هستیم اما روستائیان در بدبختی». و او برای دفاع از ساکنان این نواحی فرمان می دهد حصارهایی بر پا سازند و نیازهای آنان را تامین نمایند.

عقاید و ایده های جنگ، صلح و دوستی ملت ها نیز در «شاهنامه» منعکس شده است.

در حماسه دو گونه جنگ عادلانه و غیر عادلانه تصویر می گردد. بدین علت که تورانیان با مقاصد تجاوزگرانه بر علیه ایران می جنگند در حماسه جلوه عادلانه ندارند. بعلاوه ایرانیان به جنگ آزادیبخش برای دفاع از مرز و بوم اجداد خود شجاعانه بر علیه آنان می جنگند. مردم و قهرمانانش در آرزوی دیدن استقلال و آزادی میهنشان از ستمها و اجحافات هستند .آنها نیک می دانند که علت این جنگها همانا پادشاهان هستند. به این سبب نیز نمایندگان مردم اغلب در پی جانشینی آنها توسط قهرمانان مردمی می باشند.

دوستی خلقها در حماسه اساساً بوسیله پیوند همسری میان پارسیان و نمایندگان سایر ملل آشکار می شود. مثلاً زال پارسی قهرمان حماسه با رودابه خویشاوند ضحاک عرب ازدواج می کند، کی کاووس با سودابه دختر پادشاه هماوران (یمن) اما رستم با تهمینه دختر پادشاه سمنگان پیوند همسری برقرار می کنند و داریوش پادشاه نامدار پارسی دخترش را به ازدواج اسکندر یونانی در می آورد و جز اینها. لیکن بیان دوستی ملت ها در «شاهنامه» تنها به پیوند ازدواج قهرمانان اصلی محدود نمی شود. این امر توسط مناسبات متقابل دوستانه، خویشاوندی و برادرانه نمایان می گردد. برای نمونه *اولاد* سردار تورانی را ذکر نماییم که به رستم در جنگ عادلانه اش کمک می کند. ملاقات اولاد و رستم در کارزار واقع می شود. آنها ابراز دوستی و علاقه می کنند و بزودی دوستی آنان بر اساس آن کمک و مساعدت فداکارانه ژرفا می گیرد که اولاد در قبال رستم نشان می دهد تا دیو سفید را از پای در آورده، کیکاووس را از اسارت نجات دهد.

فردوسی روح و محتوای کلی حماسه ایرانی را با درک و تعمق پرقریحه ای استنباط می نماید. در جریان تصنیف آن، از آغاز تا پایان او در حدود فکری مردم قرار داشته با هوشیاری و تعمق ژرفی به ماهیت آن نفوذ می کند.

پ) سبک ابداعی

مردمی بودن «شاهنامه» توسط ویژگی های بیانی، وضوح سرشار زبانی و ظهور سلیقه هنری مردم به اثبات می رسد.

مقایسه آن با بازنویسی های قبلی روشن می سازد که فردوسی خطوط خارجی- ظاهری موضوع قدیمی و اندیشه اساطیری باستانی مردمان ایران را صمیمانه حفظ نموده بعلاوه او عقاید اندیشه های مردم خود و دیدگاهش را در مورد جنگ، دشمن، کار، زن و غیره به شکلی صمیمی و مانوس بیان کرده است.

پیوستگی عمیق فردوسی به اندیشه مردمی از اصطلاحات، مثلها و تمثیلات فصیح و سرشار موجود در حماسه نیز آشکار می شود. بعنوان دلیل عبارات زیر را بیاوریم: «بهتر است انسان شکوهمندانه بمیرد تا با زندگی مفرح دشمن زیست کند»، «وقتی که سرو جوانه زند قرقاول نیازی به بوییدن علف نخواهد داشت»، «جنگ اگر غیر منتظره آغاز شود مصیبت بزرگی است»، «بسمت مرگ دو راه است، یکی بلند، دیگری کوتاه»، «برده و صاحب در گور یکسانند»، «جسم را باید با نیکی آراست، زیرا نیکی را نمی توان از انسان جدا ساخت»، «وقتی که گل خوشبو نیست، از رنگش سخن مگو»، «نوزاد شیر، شیر است، چه نر باشد چه ماده»، «زن بدکار باعث تقبیح مرد است»، «وقتی فرزند خلف چشم به جهان می گشاید، باید از عشق زنان دست کشید»، «هر چه بکاری آنهم می چینی»، «کسی که در زیر ستاره بدیمن زاده می شود بدبخت می گردد»، «دیوراها نیز گوش دارند» و غیره.

مبالغات، صفات، مکررات حماسی، تصاویر تمثیلی و سمبلیک و سایر طرق بیانی نیز تحت تاثیر قوی اندیشه مردمی ساخته و پرداخته شده اند.

آشکار است که اصل و نست شخصیتها به اعصار بسیار قدیم بر می گردد. اینها در زمانی ظاهر شده اند که ذهن انسان تازه به پرتو افشانی پرداخته بود، آنگاه که انسان در پی درک پدیده های طبیعی، آنها را با طبع شخصی خود توجیه می کرد و چنان ویژگی هایی به آنها نسبت می داد که خود از آنها برخوردار بود. این امر شاخص است که شخصیتها نیز در «شاهنامه» فردوسی از محدوده تجسم مذکور دور نمی مانند. باد، رعد و برق، توفان، صخره، آب، سنگ، درخت و موجودات در آنجا صاحب شخصیت شده روح و جسم می گیرند. بجاست از رخش اسب رستم یاد کنیم که در مواقع لزوم بزبان انسان سخن گفته صاحبش را با داوری های صحیح یاری می کند.

در «شاهنامه» بجای انسانها اغلب پرندگان نیز دارای نقش هستند ،سیمرغی که در صورت ضرورت رستم را یاری داده وی را پند و اندرز می دهد.

اثرات تجسمات قدیمی مردم در مبالغات «شاهنامه» نیز بچشم می خورند. فردوسی در وهله اول برای نشان دادن عظمت سپاه دشمن به اینها متشبث می شود. بدین سان او اغلب میل دارد تکرار کند: «کشور از سم اسبان می شکافد»، «از گرد سواران و صدای طبل هوا قیر گردید» و غیره. در حماسه تجسم مبالغه آمیز قدرت قهرمانان نیز بچشم می خورد:

چوزد تیر بر سینه اشکابوس،
سپهر آن زمان دست او داد بوس.

گونه های پدیده های اجتماعی و طبیعی در «شاهنامه» توسط القاب بیان گردیده، شناسایی شخصیت قهرمانان امکان پذیر می شود. «تهمتن»، «پیلتن»، «رویین تن» و غیره از القاب مشخص قهرمانان هستند. القاب و صفات مربوط به پدیده ها و اشیاء طبیعی نیز دارای چنین نقشی هستند. مثلاً برای توصیف زیبایی خورشید مولف دوست دارد صفات «تابان»، «سرخ» و غیره را به کار ببرد.

مکررات حماسی در بیان هنری فردوسی مکان خاصی دارند و با تکرار هجاها، زنجیره لغات و سطور بیان می گردند.

به رنج اندر است، ای خردمند گنج   نیابد کسی گنج نبرده رنج

در «شاهنامه» تصاویر تمثیلی و سمبولیک، قافیه های صدایی (وزنی) و صداهای مترادف در کلمات بوفور یافت می شوند.

برای ابداع قافیه های وزنی و صداهای مترادف در کلمات، فردوسی اغلب به کلمات «شد»، «شاد» و «شاه» متوسل می شود:

با دیدار او شاد شد شهریار

«شاهنامه» از نظر تشابهات ، مقایسات و کنایات غنی است و در حین استفاده از آنها نیز مولف از محدوده فکری مردمی دور نمی شود.

فردوسی کنایات را بر اساس مقایسه دو شیئ یا پدیده بنا نهاده است. او با استفاده از تشابه موجود میان آنها، نام یکی از آنها را جانشین دیگری ساخته و بدین وسیله امر اول را بهتر شناسانده است.

با بررسی واپسین کنایات در «شاهنامه» متوجه می شویم که ریشه های آنها نیز به نقطه ای دور دست کشیده شده به اندیشه قدیمی انسانها می رسند. هگل این امر را مد نظر داشت وقتی متذکر شد که فردوسی «برای نشان دادن پدیده های زندگی به طبیعت بی نفس متشبث گردیده است» و کنایات به وسیله ای برای بیان پدیده های مجازی تبدیل گردیده اند. هگل برای گفته خود این مقایسه کنایه وار را از شاهنامه آورده است. «لبه شمشیرم مغز شیر را می خورد و خون سیاه آن گستاخ را می نوشد»[1].

حال که جنبه های تاریخی و انگیزه رستاخیزی «شاهنامه» را بر شمردیم و برخی قهرمانان آن را شناسایی نموده ویژگی های مردمی، جنبه های مشخص جهان بینی و سبک ابداعی فردوسی را معرفی نمودیم، می توانیم نتایجی چند اخذ کنیم.

الف- ریشه های «شاهنامه» در ماقبل تاریخ قرار دارند. این اثر در سده های ۱۰-۱۱ م. در طول مبارزه مردم ایران بر علیه اقوام ترک- سلجوقی دگربار رستاخیز، تصنیف و حیات یافته و بعنوان یکی از یادگارهای شکوهمند دوران رستاخیز ایرانی جاودانگی یافته است.

[1] – هگل ، جلد ۱۲ ، مسکو ۱۹۳۸ ، ص ٤١٣.

ب- قهرمانان «شاهنامه»، شخصیتهای مردمان ایرانی موجودیت یافته در طی قرون هستند که فردوسی توسط آنان نه تنها سابقه قهرمانانه میهنش بلکه زمان حاضر مملو از جنگها و تلخی ها را تصویر کرده است.

پ-«شاهنامه» منشاء مردمی دارد. اسکلت آن ، تاریخ ملت ها و پادشاهان ایران مردمی است. اینان با اندیشه ها و افسانه ها مردمی، روایات، احادیث و طرق بیانی حماسی معرفی گردیده اند.

آگاهی فردوسی در باره ارمنیان در مقایسه با منابع ارمنی

«شاهنامه» فردوسی نه تنها بعنوان یادگار شکوهمند ادبی بلکه بعنوان منبع مستند تاریخ ملی ارزیابی می گردد. مردمان ایران ده سده پیاپی آن را به صورت درسنامه عالی تاریخ خود استفاده نموده از آن یاد گرفته، ملهم گشته توسط آوای وسایل موسیقی آن را تماماً موضوع سرود خوانی قرار داده اند.

«شاهنامه» داستان باستانی ویرایش شعری رویدادها و چهره های تاریخی است که در آن منابع متعدد کتبی و روایات شفاهی مردمی گرد آمده اند. این اثر نه تنها تاریخ ایران را منعکس می سازد بلکه حاوی اطلاعات سرشاری در مورد مردمان همسایه ارمنی، تازی، ترک، هندی، یونانی و غیره نیز است.

چنانکه در پیشگفتار یادآور شدیم در خصوص آگاهی های «شاهنامه» در باره ارمنیان، نخستین بار آ. ساروخان توجه کرده و پس از وی هراچیا آجاریان سعی در تکمیل آنان نموده است. لیکن او به علت عدم دسترسی به جلدهای کامل «شاهنامه» برخی از آگاهی های فردوسی در باره ارمنیان را برگزیده و برگردانده است و از قطعاتی غافل مانده که از نظر بررسی مناسبات ارمنی-ایرانی اهمیت فراوانی دارند. برای نمونه هـراچیا آجاریان قطعه ای از فصل «کیکاووس» را ترجمه نکرده است که در آن تعریف می گردد که چگونه گروهی ارمنی با مراجعه به پادشاه ایران از تورانیان شکایت کرده طلب باری می نمایند. آنها میگویند:

که بر در بپای اند ارمانیان سر مرز توران و ایرانیان
همه راه خواهند نزدیک شاه ز راه دراز آمده داد خواه
چه سالار هشیار بشنید رفت بدگاه خسرو خرامید تفت
بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید بپیش اندر آوردشان چون سزید
برفتند یکسر بفرمان شاه غریوان و گریان و فریاد خواه
بکش کرده دست و زمین را بروی سپردند زاری کنان پیش اوی
که ای شاه پیروز جاوید زی که خود جاودان زندگی را سزی
ز شهری بداد آمد ستیم دور که ایران ازین سو و ز آنسوش تور
کجا خوان ارمانش خوانند نام زارمانیان نزد خسرو پیام
انوشه بزی شاه تا جاودان بهر کشوری دسترس بر بدان
بهر هفت کشور توئی شهریار زهر بد تو باشی بهر شهر یار
سر مرز توران در شهر ماست بیک روی ازیشان بما بر بلاست
سوی شهر ایران یکی بیشه بود که ما را از آن بیشه اندیشه بود[۱]

ه. آجاریان بخشی از همین فصل را نیز برنگزیده است که در آن جا نمایندگان ارمنی با نگرانی از خوکهای وحشی حمله ور شده از جانب توران به کشورشان طلب یاری می کنند. فردوسی گواهی می دهدکه پادشاه با همدردی با ارمنیان دو تن از مردان دلیرش بیژن و گرگین را برای کمک به خلق ارمنی به ارمنستان گسیل می دارد.

اهم نخستین اطلاعات فردوسی در مورد ارمنیان به قرن ششم مربوط می شود. این همان دوره ای است که پس از انقراض آرشاگونی ها ارمنستان از استقلال خود محروم و تحت تسلط ایران و بیزانس در آمده بود یعنی وقتی که

[۱]- شاهنامه فردوسی. تهران: چاپخانه فردوسی، ۱۳۴۳(۱۹۶۴). چاپ دوم، ص ۲۱۵.

قباد پادشاه ایران (۴۸۹-۵۳۱) با کسب دو باره تاج و تحت با ارمنیان پیمان صلح بسته و با برخورداری از کمک های آنان بر علیه یونانیان به جنگ پرداخته بود.

منابع ارمنی حاکی از این هستند که در این زمان قباد با رهبری سپاهیان پارسی و ارمنی، **کارین** پایتخت ارمنستان تحت اشغال یونانیان را تصرف می کند و آنگاه با ادامه جنگ شهر **آمد** را اشغال و ساکنان آن را نابود می سازد. لیکن این موفقیت های قباد دیری نمی پایند. وی پس از چندی تحت ضربات یونانیان که میانروادان و شام را ویران کرده ارمنستان را به تصرف خود در آورده بودند، عقب نشینی می کند. تعریف می کنند که قباد تقصیر تمام اینها را به گردن **وارد ماميكنيان** مرزبان ارمنستان می اندازد و او را معزول و بجایش **مژژ گنونی** (۵۱۸-۵۴۸) را منصوب می نماید که تا آن زمان بر **هون های** متجاوز به ارمنستان غلبه نموده بود.

فردوسی در مورد این رویدادها به اختصار تمام سخن می گوید. او یاد می کند که قباد با تدارک نظامی «سپاهش را به روم کشیده و این کشور و خاکش را به خارستان بدل کرد». او همچنین ذکر می کند که دو شهر رومی از وی تقاضای تسلیم شدن می نمایند که یکی از آنها **هندیا** (**آمد**) بود و دیگری **فارقین** (**نپرگرد**).

فردوسی بنحو شگفت آوری بر حوادث و رویدادهای مهم تاریخی دوران حکمرانی خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۶) فرزند قباد غافل می ماند و اطلاعات کمی را در مورد مناسبات ارمنیان و پارسیان ارائه می دهد. او تنها در مورد لشکرکشی نوشیروان به شام سخن گفته تصرف آنجا ، بنا نهادن انطاکیه نو

را تشریح می کند و در مورد شورش نوشزاد شاهزاده پارس و مرگش، درباره مذاکرات و پیوند های دوستانه پادشاه پارس با سلطان حکومت ترکهای تازه تشکیل در شرق، اختراع شطرنج و سایر رویدادها مطالبی می نویسد. او جنگ یونان-پارس درسال ۵۷۱م. که انگیزه آن ارمنستان بود، سخن نمی گوید. این نبرد با چند بار توقف و شروع مجدد تا سال ۵۹۱ ادامه یافته با شکست ایران بپایان می رسد. در این هنگام میان طرفین جنگ پیمان صلح منعقد شد که بر پایه آن ارمنستان دومین تقسیم را متحمل گردید.

چنین آشکار می شود که فردوسی از واقعه تقسیم ارمنستان میان ایران و بیزانس آگاه بوده ولی آن را تعریف نکرده و تنها ذکر می کند که نوشیروان حکومتش را به چهار بخش تقسیم کرده بود که ارمنستان در بخش دوم قرار داشت.

شهنشاه دانندگان را بخواند	سخنهای گیتی سراسر براند
جهان را ببخشید بر چار بهر	ورو نامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از آن یاد کرد	دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زو بد قم و اصفهان	نهاد بزرگان و جای مهان
وز آن بهره ای آذر آبادگان	که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل	بپیمود دانا جزو بوم گیل
سوم پارس و اهواز و مرز خزر	ز خاور ورا بود تا باختر[۱]

[۱]- قطعات ذکر شده در این فصل با ترجمه های ه. آجاریان مقابله شده اند.

فردوسی با ارائه داستان نوشیروان، ارمنستان را در این قطعه حماسه نیز ذکر می کند که در آن راجع به لشکرکشی پیروزمندانه پادشاه ایران به شام و بازگشتش سخن به میان می آورد:

وز آنجایکه ناله گاو دم شنیدند- زخم روئینه آوا وراو
جهاندار بیدار لشگر براند بشام آمد و روزگاری بماند
بیاورد چندان سلاح و سپاه همان بدره و برده و تاج و گاه
که پشت زمین همی داد خم ز پیلان و از بدرهای درم
از آن مرز چون رفتن آمدش رای بشیری بهرام بسپرد جای
بدو گفت کاین باژ قیصر بخواه مکن هیچ سستی بروز و بماه
ببوسید شیروی روی زمین همیخواند بر شهریار آفرین
که بیدار دل باش و پیروز بخت مگر داد زرد این کیانی درخت
تبیره بر آمد زدرگاه شاه سوی ارمن آمد درفش و سپاه

دوران حکمرانی هرمز (۵۷۹-۵۹۰) فرزند خسرو نوشیروان مرحله ای غنی در مناسبات ارمنی-ایرانی است، لیکن فردوسی در اینجا نیز از یک رشته رویدادهای مهم غافل می ماند. او یاد می نماید که در زمان هرمز جنگهای یونان-ایران و لشکرکشی های ترکان شرق ادامه می یابد آنگاه تاکید می کند که بهرام چوبین بر علیه ترکان جنگهای پیروزمندانه ای می کند، در مورد هرمز که شاهزادگان پارسی بر علیه وی شورش نموده بودند مطالبی ذکر می نماید و جز اینها. فردوسی تنها لشکرکشی بهرام چوبین را به قفقاز که او از آنجا منهزم بازگشته بود ذکر نمی کند. بجای آن جنگ هرمز را بر علیه یونانیان

بتفصیل تشریح می کند و در باره مصائبی که ارمنستان در نتیجه برخورد این دو نیروی مقتدر متحمل می شود با نگرانی سخن می گوید:

وز آن سوی قیصر بیامد ز روم ز لشگر بزیر اندر آورده بوم
سپه بود از رومیان صد هزار سواران جنگ آور و نامدار
ز شهری که بگرفت نوشیروان که از نام او بود قیصر نوان
بیامد زهر کشوری لشگری بپیش اندرون نامور مهتری
سپاهی بیامد ز راه خزر کز ایشان سیه شد همه بوم و بر
جهاندیده ای گرد در پیش بود ابا گنج و با لشگر خویش بود
از ارمینیه تا در اردبیل سپاهی پراکنده شد خیل خیل
ز دشت سواران نیزه گذار سپاهی بیامد فزون از شمار
چو عباس و چون عمر شان پیشرو سواران و گردن فرازان نو
ز تاراج ویران شد آن بوم و رست که هرمزد همی باژ ایشان بجست

فردوسی تعریف می کند که چگونه هرمز با احساس خطرات موجود برای کشور خبرگان، مغان و ریش سفیدان کشورش را گرد هم آورده با آنان مشورت می کند. نخست، وزیر صحبت می کند. او می گوید که «اگر سپاه خزر برای جنگ بیاید، مدت طولانی دوام نمی آورد. و در نتیجه انجام مذاکره با یونانیان را اجتناب ناپدیر می داند تا حیثیت اعراب را از ریشه بر اندازد». وزیر به هر نحوی می کوشد هرمز را قانع سازد که دشمن خطرناک ایران **ساوه** پادشاه ترک است که اولین ضربه را هم بر باید متوجه او نمود. وی می گوید: «وقتی که ترکان هم از جیحون گذشته به جنگ ما می آیند نباید تاخیر کرد. اگر پادشاه جهان پند نگیرد، از ترکان چین اندوه فراوانی متحمل می شود».

بگفته فردوسی با پذیرفتن توصیه وزیر و مغان دانای خود فرمان گردآوری سپاه و شروع اقدامات جدی را می دهد. وی با قیصر یونان زمینه صلح یافته نخست مصمم به آزادی ارمنستان از زیر یوغ خزران شده و آنگاه ضربه را متوجه ساوه پادشاه ترک نماید:

چو آمد بارمینیه در سپاه سپاه خزر برگرفتند راه
از ایشاه فراوان بکشتند نیز گرفتند از مرز بسیار چیز
عرب چون شنیدند بسته شدند برفتند از آنجایگه کامدند

فردوسی در فصل مربوط به اعمال خسرو پرویز فرزند هرمز نیز اطلاعاتی در باره ارمنستان و ارمنیان ذکر می کند. **سبئوس** تاریخنویس ارمنی در باره این دوره گزارش می دهد که پادشاه هرمز سیاست غیر معقولانه در پیش داشت. بدین علت شاهزادگان بر علیه وی سر به شورش نهادند. بهرام چوبین (در نزد سبئوس، واهرام میهرونداک) والی استانهای شرقی سپاه آنان را رهبری می کرد. گوستهم و بندوُی (در نزد سبئوس، وستام و وندوی) برادران زن هرمز، برای نجات تخت و تاج ساسانی، هرمزد را کور نموده آنگاه او را بقتل می رسانند و بجای وی فرزند نابالغ وی خسرو پرویز با به پادشاهی می رسانند. شخص اخیر با عدم توانایی در مقاومت بر در برابر شورشیان، به همراه گوستهم و بندوی به مرز یونان گریخته در شهر گیرکسیوم مستقر می شود. او از آنجا نامه ای به ماوریک (موریک، موریغ) قیصر ارمنی الاصل یونان می نویسد و از وی یاری می خواهد. او در این نامه قول می دهد بجای آن سرتاسر «نواحی شام و آرواستان تا شهر نصیبین از کشور ارمن، از حکمرانی تانوتِراکان

تا آرارات و شهر دوین و تا سواحل دریای بزنونی و شهرک آرست و بخش بزرگی از سرزمین گرجیان تا شهر تفلیس»[۱] را به وی واگذارد.

سبئوس سپس تعریف می کند که ماوریک با دریافت نامه خسرو سپاهی در اختیار هونان پاتریس ارمنی و نرسس سردار ارمنی الاصل شام قرار داده به موشغ مامیکنیان فرمان می دهد تا با سپاه ارمنستان آنها را یاری بدهد.

به گفته مورخ ارمنی، بهرام چوبین با اطلاع از این امر نامه ای را شتابان به موشغ مامیکنیان می فرستد و در آن به ارمنیان ندا می دهد با با پیوستن به سپاهش بر علیه خسرو مبارزه کنند با این قول که در صورت پیروزی خود پادشاهی ارمنستان را دگر بار پا برجا کرده ارمنستان را با حدود و ثغور باستانی به ارمنیان باز خواهد برگرداند.

ارمنیان به نامه بهرام چوبین جواب رد می دهند که متعاقب آن بی یار و مساعدت شکست خورده به کام مرگ می رود.

نخست یاد آور شویم که فردوسی در باره شورش بر علیه هرمز آگاه است. بعلاوه او چنان جزئیاتی را ذکر می کند که در منابع ارمنی موجود نیستند. مثلاً او تعریف می کند وقتی که برادران همسر هرمز، گوستهم و بندوی پادشاه را در بغداد کور می کنند و شخصی را نزد خسرو پرویز می فرستند تا تخت پدرش را تصاحب کند. خسرو با سپاهش به آنجا می شتابد که «چندین لشکر سریع از ارمنستان نیز» در آن وجود داشت:

---

[۱]- تاریخ اسقف سبئوس. مقابله شده با نسخ و مقدمه و حواشی طوسط استپان مالخاسیانتس. ایروان: ۱۹۳۹، ص ۳۷.

هم اندر زمان داغ دل با سپاه		بکردار آتش بر آمد زراه
بترسید کز وی رسد پیشتر		جهانگیر بهرام یا زنده سر
سپاهی بد از بردغ و اردبیل		همی رفت تا نامور فیل فیل
از ارمنینیه نیز چندی سپاه		همی تافت چون باد با پورشاه

آنگاه فردوسی تعریف می کند زمانی که بهرام چوبین آگاه می شود که خسرو پرویز بر تخت پدرش تکیه زده با سپاهش بسمت او لشکر می کشد. دوسپاه در نزدیکی رود نهروان به هم می رسند. در آنجا خسرو توسط جاسوسان آگاهی می یابد که دشمن نیرومند تر است لذا با بزرگانش که آندیان سپهسالار ارمنستان نیز جزو آنان بود به مشورت می نشیند:

چو گردوی شاپور و چون اندیان		سپهبد ار ارمینیه و آرمانیان
نشستند با شه ایران بر از		بزرگان فرزانه و رزم ساز

فردوسی سپس در مورد بندوی سخن می گوید که با چابکی از دست بهرام آزاد شده به همراه دوستانش راه اردبیل را در پیش گرفته به ارمنستان نزد موشغ (موصل) مامیکنیان می رود:

وز آن روی بندوی و اندک سپاه		چو باد دمان بر گرفتند راه
همی برد هر کس که بد برونی		بجایی که موسیل بد ارمنی
بیابان بسی آب و راه و ده		سرا پرده دیدند جایی زده
نگه کرد موسیل بد ارمنی		هم آب روان یافت هم خوردنی

بگفته شاعر، بندوی در ارمنستان به همت موشغ پشتیبان و ناجی خود را می یابد. آنگاه که حوادثی را که بر سرش آمده بود تعریف می کند، موشغ با آرامش بخشیدن به وی می گوید:

بدو گفت موسیل از ایدر مرو — که آگاهی آید ترا نو بنو
که در روم آباد خسرو چه کرد — همه آشتی نو کند یا نبرد
چو بشنید بندوی زانجا براند — در آندشت یارای خود بخواند

فردوسی تعریف می کند که خسرو پرویز با دریافت سپاه کمکی از جانب قیصر یونان به ارمنستان می آید. او در اینجا با موشغ مامیکنیان که به بیان شاعر «در محفل بزرگان پرافتخار بود» دیدار می کند. پادشاه موشغ را نمی شناسد ولی زمانی که بندوی می گوید که «چرا از موشغ احوالپرسی دوستانه نمی کنی، زیرا وقتی که تو از ایران به یونان رفتی او حتی روی یک زمین آباد نخوابیده، چادری در بیابان مسکن او بوده، چادر و نمد قصر او بوده است، او به همراهش سپاهی بیشمار ، سلاح و قدرت، گنج و درهم نیز دارد، بر سر راهت تا کنون منتظر بود»، خسرو پرویز موشغ را اطمینان می دهد که زحمات وی را ارج خواهد نهاد: «باید بکوشم تا روزهایت مملو از خوشبختی بگذرند، ترا به آرزویت خواهم رساند و نامت را به عرش برین خواهم برد».

بگفته فردوسی پادشاه با دیدن وفاداری موشغ از او تقاضای سوار شدن بر اسب می کند. آنگاه اسبش را می راند و از پناهگاه لم یزرع موشغ بیرون آمده راهی پرستشگاه آذرگشسب می شود.

فردوسی آنگاه تعریف می کند که خسرو پرویز با اطمینان به موشغ سردار ارمنی، سپاهش را به سه بخش تقسیم می کند و یکی از آنها را به فرماندهی او در طرف چپش قرار می دهد:

چو خسرو بیاراست ن قلبگاه همه دل گرفتند یکسر سپاه
ورا میمنه دار گردوی بود که گرد و دلیر و جهانجوی بود
بدست چپش نامدار ارمنی ابا جوشن و تیغ اهریمنی
سبنسار و شاپور و چون اندیان بر آن جنگ پر ننگ بسته میان

فردوسی آنگاه تعریف می کند که وقتی موشغ مامیکنیان از نبرد به تنگ می آید، پادشاه ایران بلافاصله شخصی را نزد شاپور فرستاده از او می خواهد تا به وی کمک نماید:

ز پیش صف آمد سوی قلبگاه چو شد جنب جنبان دلیران شاه
فرستا خسرو به شاپور کس که موسیل را باش فریادرس
بکوشید و با پشت پشت آورید مگر بخت روشن بمشت آوردی

فردوسی تغییر و تحولات منفی در مناسبات میان موشغ مامیکنیان و خسرو پرویز را ذکر نمی کند. او در «شاهنامه» به هر نحوی می کوشد نشان دهد که موشغ همواره با وفاداری برای پادشاه ایران خدمت کرده و پیرو او بوده است. فردوسی با تشریح صحنه ملاقات موشغ و خسرو بر غرور ملی تاکید

دارد. او تعریف می کند که وقتی موشغ مطلع می شود که خسرو پرویز از یونان باز می گردد همراه بندوی به استقبال او می رود. او در اینجا رو به خسرو می گوید: «پادشاها برایم لطفی نمایید و بگذارید بیایم رکابت را ببوسم و شکوه و جلالت را بزرگ بدارم» و آنگاه هنگام پیاده شدن از اسب «پا و رکابش را بوسیده از هیبت او شتابزده می شود».

سبئوس بر جریان مناسبات خسرو و موشغ آگاه تر است. با ذکر نقش ارمنیان در دوره جنگ های یونان-ایران، او موشغ مامیکنیان را نه در نقش شخص مطیع و کسی که اجازه بوسیدن پا و رکاب خسرو را به خود می دهد بلکه با اعمال پهلوانانه توصیف می کند. بگفته مورخ پس از آن که بهرام چوبین شورشی بر علیه خسرو پرویز، به نزد خاقان توران می گریزد، شاهزادگان پارسی در نزد خسرو از موشغ مامیکنیان غیبت و بدگویی کرده می گویند که بهرام را مخفیانه مسلح نموده و فرارش را ترتیب داده بوند. خسرو با این باور برای موشغ مامیکنیان نامه ای می نویسد که «بشتاب بیا، کار به جای حساسی رسیده».

سبئوس آنگاه ادامه می دهد که موشغ مامیکنیان با این گمان که خسرو پرویز در معرض خطر واقع شده با سپاهی دو هزار نفری به سمت ایران می شتابد. او در اینجا پنجاه نفر از سربازانش را برداشته به چادر خسرو می رود. پرده داران پادشاه ایران مانع ورودش شده می خواهند تا اسلحه اش را بزمین بگذارد. موشغ با پی بردن به توطئه ای که بر علیه اش تدارک دیده بودند از آنها اطاعت نمی کند و بطور مسلح وارد چادر خسرو می شود. پادشاه شتابزده و

بیمناک سخنی را برای بزبان آوردن نمی یابد. موشغ در این هنگام از چادر بیرون آمده با افرادش راهی ارمنستان می گردد.

از مطالب بعدی سبئوس روشن می شود که خسرو پس از رفتن موشغ، یکی از اشراف را بلافاصله دنبال او می فرستاد و خواهش می کند تا برگردد لیکن سردار ارمنی اعتنا نمی کند. بعلاوه، او آن نجیب زاده را دستگیر نموده و نزد هوهان پاتریس می آورد و می خواهد تا پرده از این راز بردارد. موشغ با این اعتقاد که پادشاه ایران بر علیه وی توطئه ای چیده بود، در صدد کشتن خسرو بر می آید و قیصر ماوریک را نیز از این تصمیمش مطلع می سازد، خسرو از این تصمیم موشغ آگاهی می یابد لذا سپاهی را راهی ارمنستان کرده فرمان اکید برای کشتن موشغ می دهد لیکن در اینکار موفق نمی شود. موشغ با پیوستن به یونانیان سپاه خسرو را نابود ساخته سپس به یونان می رود.

این واقعه مربوط به موشغ مامیکنیان موجود در تاریخ سبئوس، چنانکه می بینیم، تماماً روشن نمی سازد که شخصیت والا همتی چون سردار ارمنی می توانست تا این درجه مطیع گردد که بر پا و رکاب پادشاه ایران بوسه زند.

فردوسی با نامه بهرام چوبین آشناست، تنها یاد نمی کند که مخاطب آن ارمنیان بوده اند. او تعریف می کند که با اطلاع از آمدن خسرو پرویز، بهرام برای بندوی، گردوی، بستام، شاپور و آندیان نامه ای می نویسد. بهرام هم در نزد سبئوس و هم در نامه مذکور توسط فردوسی، اعمال خلاف پادشاهان ساسانی را یک به یک بر می شمارد پیشنهاد می کند که آنها از خسرو دوری جویند و به وی ملحق گردند. فردوسی از نرسس سردار ارمنی الاصل شام که یکی از چهره های رهبری عملیات جنگی در دوران مورد بحث بود یاد نمی

کند. او ذکر نمی کندکه خسرو پرویز به کمک همین نرسس توانست بر سریر شاهی ایران تکیه زند و نمی داند که نرسس به خاطر دلاوری های خود بود که مورد توجه ژوستینین قیصر یونان قرار گرفته بعنوان همرزم وی در آمده بود.

فردوسی برای آخرین بار در نامه قیصر یونان که برای خسرو پرویز فرستاده بود از ارمنستان یاد می کند. قیصر در آنجا تقاضای استرداد صلیب مسیح را می نماید که ایرانیان به بیت المقدس برده بودند، در عین حال خسرو نوشیروان را مورد ستایش قرار می دهد که به همت او کشورهای متعدد از جمله ارمنستان تابع ایران گردیده اند:

ز تازی و هندی و ایرانیان ببستند پیشش کمر بر میان
ز دریای چین تا شهر خزر ز ارمینیه تا در باختر
ز هیتال و ترک و سمرقند و چاج بزرگان با فر و اورند و تاج
همه کهتران شما بوده اند بر آن برگوا بوده اند

داستان مربوط به شیرین (آنوش) زوجه خسرو پرویز ساسانی، و زیباروی افسانه ای شرق در «شاهنامه» جای بزرگی را به خود اختصاص داده است و مورخین و شعرای متعدد شرقی پس از فردوسی، این قهرمان زیباروی را از اصل و نسب ارمنی دانسته اند.

این امر که شیرین چه کسی بوده و به چه ملتی تعلق داشته تاکنون نیز جای بحث دارد مثلاً ز. ابراهیمف دانشمند آذربایجانی معتقد است که وی دارای اصل آذربایجانی بوده. او برای اثبات نظریه اش به موسی کاغانکادوتسی

مورخ ارمنی استناد می کند. او با نقل مطالبی از وی، که همسر خسرو پرویز از **ویروی** جاثلیق سرزمین آلبانیا حمایت می کرده، نتیجه می گیرد:

«شیرین دختر خلف مردمش (آذربایجانیان) در طول بیست و پنج سال، هم میهن خود ویروی را در نزد خود در دربار نیک داشته و از مجازات پادشاه ظالم رهانیده است».

ز. ابراهیمف مطالب کاغانکاتوتسی را صحیح تفسیر نکرده است. مسئله این است که وی جاثلیق سرزمین آلبانیا را با شیخ الاسلام (رئیس روحانی اسلامی) آذربایجانی یکی نموده و شیرین را هم میهن او کرده است. آن هم در شرایطی که مورخ ارمنی نه تنها شیرین را هم وطن **ویروی** نمی داند بلکه هرگز از وی بعنوان ملکه یاد نمی کند.

ذبیح بهزاده دانشمند ایرانی نیز توجه خود را به منشاء قومی شیرین معطوف داشته است. برخلاف عنوان کتابش که «شاه ایران و بانوی ارمنی» است او سعی نموده تا اثبات کند که شیرین پارسی بود.

فردوسی راجع به شیرین در فصلی از «شاهنامه» می نویسد که داستان خسرو پرویز آمده است. صحیح است که او منشاء قومی وی را صریحاً ذکر نمی کند لیکن بطور ضمنی چنین می توان برداشت نمود که او پارسی نبوده و دیانت مسیح داشت. بگفته او وقتی که خسرو به شیرین برمی خورد و تصمیم به ازدواج می گیرد بزرگان کشور از جمله روحانیون زردشتی با این امر مخالفت می ورزند.

پادشاه در خواست فرصتی برای اندیشه می نماید. روز بعد او به خدمتگذار فرمان می دهد تا با یک قدح پر از خون از حضار پذیرایی کند . در

این هنگام همگان با ناراحتی رویشان را برمی گرداند. کمی بعد، خسرو امر می کند تا خدمتگذار برای آنان شراب بیاورد. حاضران با کمال میل پیشنهاد او را پذیرفته شراب را می نوشند. خسرو برای این عمل مرموز خود توضیح جالبی می دهد. او می گوید که «شیرین در کشوری دیگر چنان بوده که یک قدح خون، اما حالابا ازدواج با من تبدیل به قدحی پر از شراب و خوشبو گردیده است».

واضح است که فردوسی با تبدیل این واقعه تاریخی به حکایت پی برده است که شیرین نه تنها منشاء اشرافی نداشته بلکه از ملتی دیگر بوده است.

در متون ارمنی اطلاعات وسیعی در مورد شیرین حفظ شده است. بخشی از آنان قبل از فردوسی نوشته شده به عنوان منابع اولیه ارزش بسیاری دارند. اینها نخست گواه بر این امرند که شیرین شخصیت واقعی بوده است. «تاریخ» سبئوس از این حیث قابل توجه است که موضوع آن رویدادهای دوران خسرو پرویز است.

سبئوس که شخصاً در دربار خسرو پرویز ساسانی (آبرو-اِز) بوده در مورد شیرین می نویسد:

«بسیاری از همسران او (خسرو) از آیین مغان بودند، لیکن یک زن زیبا روی مسیحی هم در میان آنان وجود داشت که از سرزمین خوزستان و نامش شیرین بود. او بانوی بانوان بود».

از مطالب بعدی سبئوس پیداست که شیرین به کارهای عظیم عمرانی مشهور بوده است. به گفته او وی کلیسایی در نزدیکی دربار شاهی بنا نموده بود.

از قطعات مذکور روشن می شود که شیرین در واقع شخصی حقیقی و موجود بوده که آزادانه و بدون هیچ اشکالی آیین مسیحی می داشت و لقب «ملکه ملکه ها» یافته بود.

همین امر را تئوفانس، اواگریوس و تئوفیلاکتوس مولفین یونانی تایید می کنند. مورخ اخیر که کاتب هراکل (۶۱۰-۶۴۱) قیصر بیزانس بود در «تاریخ» اش گواهی می دهد که شیرین چهره واقعی تاریخی و پیرو آیین مسیح بود. او رابی اثبات این امر به نامه خسرو به معبد سرکیوس روسافی استناد می کند که در آنجا می خوانیم:

«من، خسرو، شاه شاهان، فرزند هرمز...، آنگاه که در **برام** بودم، مرد مقدس، برایت دعا می کردم، تا مرا حفظ کنی و سیرا (شیرین) باردار شود. او مسیحی است و من آیین یونانیان را گرامی می دارم و از آنجایی که مطابق آیین ما نمی توانستم او را به همسری انتخاب کنم، به یاری تو، (او را) نزد خود آوردم و او را از دیگر همسرانم والاتر نموده هر روز بی ریا و روحاً او را دوست داشتم.

حال می خواهم از وجود خیر تو خواهش کنم تا سیرا آبستن شود. من دعا کردم و مصمم هستم اگر او حامله گردد من آن صلیب را برایت خواهم فرستاد که او به گردن دارد...»[۱].

در اینجا مطلب مورد توجه ما آبستنی شیرین نیست بلکه این که او از شهر برام آسیای صغیر و دختر مسیحی بوده است. در ضمن همین نظر را تئوفیلاکتوس نیز قبل از ارائه تقاضاهای خسرو پرویز تثبیت کرده می گوید:

[1] - Thcophylcti Simocattae. Historiorum libri octo rec ognovit immanuel Bekkers, Bonnae, p. 232.

«پادشاه ایران با همبستری با سیرا که اصلاً رومی و پیرو آیین مسیح بود، او را آشکارا بعنوان ملکه می شناسد و بدین ترتیب قوانین و آداب و سنن پارسیان را نقض می کند» (ص ۲۳۱).

تئوفانس و اواگریوس نیز شیرین را مسیحی می دانند. در مورد او اطلاعاتی در «وقایعنامه بنیام آشوری» موجود است که در سالهای ۶۷۰-۶۸۰ تدوین گردیده. در اینجا برای نخستین بار نام مریم همسر دوم خسرو پرویز که اصلاً «رومی» اما «پیرو مسیح» بود، یاد می شود.

استنادات فوق روشنگر چه امری هستند؟

اگر به مفسران تئوفیلاکتوس معتقد باشیم باید بپذیریم که شیرین رومی بوده. در صورتی که ترکیب قومی-نژادی اتباع امپراتوری روم شرقی در قرن ششم حاکی از امری کاملاً متفاوت است و نشان می دهد که در قدیم از آن کلمه «رمی» یا «رومی» نه تنها «رومی» یا هلن «یونانی» بلکه «ساکن در بخش آسیای صغیر بیزانس» ، مستقل از تعلق نژادی او استنباط می شود. بدین معنی که اگر تئوفیلاکتوس، شیرین را «رومی» می انگارد پس این امر بدان معنی نیست که منظور او رومی یا یونانی بوده.

«وقایعنامه بنیام آشوری» همچنین با این نظریه نیز که شیرین آرامی بوده موافق نیست. آکادمیسین ی. ا. برتلس توضیح می دهد که «آرامی ها ساکنان قدیمی سوریه بوده اند». به گمان او. این را می توانیم بصورت «армянскмий » (ارمنی) نیز بخوانیم. او ذکر می کند که در متن شاید

همینگونه نوشته بود که به واسطه آن اکنون پی می بریم که چرا تمام روایات بعدی شرق نزدیک شیرین را دختر ارمنی می نامند[1].

در مورد شیرین، ادبیات عظیمی نیز در دنیای اسلام گردآوری شده است. ابوعثمان عمر بن الجهیز از متقدمین آن و «کتاب المحاصل و الاضداد» متعلق به او است. در اینجا می خوانیم:

«شیرویه فرزند ابرویز (پروز) وقتی که پدرش را بقتل رساند و حکومت را در دست گرفت (شخصی) را نزد او فرستاد و شیرین را پیش خود دعوت نمود. (شیرین) امتناع ورزید و نزد او حاضر نشد و (شیرویه) در این هنگام مایملک، اراضی و گنجهای او را غصب کرد و او را به هر نحو رسوا نمود. و وقتی که به او رسید (به شیرین) برای او اهمیت کمی داشت که دارایی او را غصب کرده رنجها و جراحاتی به وی برساند. و (شیرین خدمتگذار را) فرستاد و گفت، «ای مرد، اگر آنچه که می خواهی غیر قابل اجتناب است، سه تقاضای مرا انجام ده و آنگاه من با گفته های تو موافقت خواهم کرد». (شیرویه) گفت: «آنها چیستند؟». (شیرین) گفت: «یکی از آنها (این است که) مایملک و پولهایم را به من برگردانی، دوم، اینکه وارد منبرت شوی و در حضور مرزبانان، اسواران و مردان نامدار حکومتت، تمام اتهامات و جراحاتی (که بر من واردکردی) بر طرف سازی و سوم اینکه پدرت چیزهایی برای نگهداری من بجای گذارده، فرمان ده تا قبر (او را) بگشایند تا من (بتوانم آنرا) باز گردانم». او (شیرویه) خواستهای او را بر آورده می کند و اجازه گشایش مدخل قبر را می دهد. در نزد او (شیرین) انگشتری پر از زهر وجود داشت که

---

[1] -E. Berltels, Nizami, M. 1956, p. 107.

بلافاصله مورد استفاده قرار داده آنرا در دهانش ریخت و جسد همسرش را در بغل گرفت و مرد»[۱].

اینکه جهیز این مطلب را از چه منبعی برگزیده مشکل بتوان گفت. می دانیم که مولفین قبل از او در مورد نیت ترحم آمیز شیرویه و مرگ شیرین چیزی ننوشته اند. از مولفینی که ما می شناسیم تنها سبئوس مورخ ارمنی بر دربار خسرو آگاهی کامل داشت که بنابه گزارش او پس از مرگ خسرو، شیرویه «زنان، گنجها و اصطبل پادشاهی» پدرش را تصاحب نمود که این امر باعث تفکر عمیق گردید.

جهیز نیز در مورد چند همسری خسرو اطلاع دارد و می نویسد که در دربار او ۱۲ هزار زن بود و از دائیان پادشاه بستام و بندوی یاد می کند که برای مورخ ارمنی با نامهای وستام و بندوی آشنا هستند.

در مورد شیرین اطلاعاتی نیز در کتاب «تاریخ الانبیاء و الملوک» اثر ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۸۳۸-۹۲۵) موجود است. در اینجا مولف عرب متذکر می شود که خسرو «دارای ۱۲ هزار زن و ۱۸ پسر بود که شیرین بزرگترین آنها یعنی شهریار را به فرزندی گرفته بود».

این امر قابل توجه است که طبری مانند سبئوس، شیرین را نه بصورت معشوقه معمولی بلکه بعنوان همسر دوست داشتنی یاد می کند که پادشاه او را «بانوی بزرگ» می نامید.

اطلاعات جالبتری نیز در مورد شیرین در ترجمه فارسی «تاریخ» طبری وجود دارد که متعلق به قلم محمد بن البلعمی وزیر اعظم منصور بن نوح

---

[۱]- جهیز- کتاب المحاصل و لاضداد. قاهره: ۱۳۳۴هجری، ص ۱۶۷.

(۹۶۳-۹۷۳) پادشاه سامانی است. بلعمی با ترجمه این کتاب آن را با یک رشته داده های جدید غنی تر نموده است که بخشی از آنها به شیرین مربوط می شود. در اینجا چنین می خوانیم:

«او (خسرو) معشوقه ای بنام شیرین داشت. در میان همه ترکان و پارسیان به زیبایی و اخلاق او دختری وجود نداشت. و این شیرین بود که فرهاد عاشقش شد و برای او صخره بیستون را سورخ کرده به این سو و آنسو پخش کرد هر تکه (سنگ) را که فرهاد از آن صخره کنده بود ده نفر و حتی صد نفر نمی توانند تکان دهند و اینها اکنون نیز همینطور (در اینجا) افتاده اند»[1].

ما فکر می کنیم که تا ظهور شیرین تاریخی، در شرق روایتی رواج داشت که بعدها با احادیث نقل شده بطور یکجا دگرگون گشته رنگ و بوی جدید یافته است. ما روایت مربوط به قصر شیرین در حوالی بیستون مشهور را مد نظر داریم که پاوستوس بوزاند مورخ ارمنی سده پنجم وجود آن را تصدیق می کند. او تعریف می کندکه چگونه شاپور پادشاه ایران فرمان می دهد زنجیرهای آهنین را آورده گردن، پاها و دستان آرشاک پادشاه ارمنستان را ببندند وبه دژ آندمشن که آنرا دژ آنوش می نامند ببرند[2].

پاوستوس بر این امر دلالت می کند که پادشاهان پارسی زمان او نه تنها ذکر این مرد را که در دژ آنوش (آنهوش) زندانی بود بلکه استفاده نام این دژ را حتی ممنوع کرده بودند. او متذکر می شود که وقتی دراستاماد از شاپور

[1]- بلعمی. تاریخ طبری. لاکنوی: ۱۸۷۴. ص ۳۶۰.

[2]- تاریخ ارمنیان. پاوستوس بوزاند. ۱۹۱۳. ص ۲۵۵ و ۲۵۷.

پادشاه ایران خواستار اجازه دیدار با آرشاک دوم پادشاه در بند ارمنستان در این دژ می شود، شاپور با ناراحتی پاسخ می دهد: «تقاضاهایی که کردی مشکل است» زیرا از زمانی که «پادشاهی ایران برپاست و این دژ آنهوش نام داشته» مردی پیدا نشده تا به پادشاه یادآور شود که کسی در این دژ زندانی است... او آنگاه می گوید، تو اکنون با یادآوری آنهوش- فراموش شده خود را در معرض مرگ قرار دادی که در پادشاهی آریا از همان ابتدا چنین خیری رخ نداده است». (صفحه ٣١٠).

پاوستوس با افسانه مربوط به شیرین آشنا نیست. او تنها ذکر می کند که دژ آنوش «در حوالی خوزستان» واقع است جایی که بنا به نظر سبئوس شیرین در آنجا متولد شده بود.

موسی خورنی، پدر تاریخ نیز وجود دژ آنوش را تایید می کند. او همچنین تصدیق می کند که شاپور پادشاه ایران با خشم بر آرشاک دوم پادشاه ارمنستان «پاهای او را با زنجیرهای آهنین بسته به سرزمین خوزستان، به دژ آنهوش می فرستد». فکر می کنیم که همین دژ است که بعدها هسته روایات مردمی واقع شده و شیرین قهرمان اصلی بخش اعظم آنها گردیده است. ما این نظریه خود را بر اساس یاقوت حموی (١١٧٩-١٢٢٩) سیاح عرب قرار داده ایم که برخی روایات مردمی مربوط به صخره بیستون و دژ آنهوش-آنوش واقع در خوزستان را محفوظ داشته است. این روایت یاقوت از اهمیت خاصی برخوردار است که به علت بنای این دژ مربوط می شود. او می نویسد:

«علت ساختن دژ شیرین این بوده که پادشاه (خسرو) امر کرده است که تا باغی به طول و عرض دو فرسخ بنا نهند تا هر گونه شکار در آن گرد

آمده و کثرت یابند. او انجام این کار را به هزاران نفر محول نمود و برای هر یک از آنان پنج قرص نان، دو ریتل گوشت و یک پارچ شراب تعیین کرد. آنها هفت سال کار کردند تا آنرا به پایان بردند و زمانی که کار ساختن را تمام کردند نزد فهرباز خواننده پادشاه رفتند تا او به پادشاه خبر دهد که آنها (ساختن) باغ را تمام کرده اند و او (فهرباز) در آن وقت آوازی ساخت و در نزد پادشاه سر داد و آنرا «باغ نخجیران» یعنی «باغ شکار» نام نهاد. پادشاه شادمان شد و هر یک از آنها را پاداشی داد و آن را به فهرباز نسبت داد. زمانی که پادشاه مست بود، به شیرین گفت: «از من چیزی بخواه» او گفت: «من می خواهم تا تو در این باغ برایم دو نهر از سنگ بتراشی تا شراب و شیر جاری شود.» و (خسرو) گفت: «انجام می دهم». پادشاه این مطلب را فراموش کرد. و شیرین جرأت یادآوری (این امر را) نداشت. در این هنگام فهرباز آوازی سر داد و با آن خواست شیرین را یادآوری نماید. (خسرو) برای احداث دو نهر دستور دارد. شیرین به فهرباز در سپاهان اراضی داد و فهرباز خانواده اش را به سپاهان منتقل نمود»[1].

تردیدی نیست که این و سایر روایات رومی مربوط به شیرین پس از مرگش پیدا شده اند. از استنادات سبئوس روشن می شود که در زمان حیات او چنین احادیثی وجود داشته و نقل می شده اند. بگفته او، چنین اتفاق می افتد که قیصر یونان از کیخسرو پارسی می خواهد تا جسد دانیال نبی را که در شهر شوش مدفون بود به یونان بفرستد. خسرو امر به انجام خواست قیصر می کند، ولی زنش شیرین مخالفت می کند. به فرمان او هزاران مسیحی از گوشه و کنار

[1]- شهاب الدین عبدالله یاقوت. معجم البلدان. قاهره: ۱۹۰۲. ص ۲۲۹.

کشور جمع می شوند و مسیح را دعا می کنند تا جسد دانیال نبی از شهرستان بیرون برده نشود لیکن دستور پادشاه مقتدرتر بود. هنگامی که می کوشند جسد دانیال را بیرون ببرند گویا معجزه ای رخ می دهد و چشمه های شهر خشک می شوند. جمعیت گردآمده با خشم از این امر به حاملان جسد نزدیک می شود و آنها را مجبور به بازگشت می کند. زمانی که آنان به شهر باز می گردند، گویا «آب نهرها بار دیگر جاری شد و همچون قبل طغیان نمود» (ص ۴۸-۴۹).

این امر جالب است که همه سخنورانی که پس از فردوسی در باره شیرین مطلبی نگاشته اند او را بعنوان یک دختر ارمنی معرفی کرده اند و رویدادهای آثار آنها اکثراً در ارمنستان جریان می یابد. مطابق منابع موجود در دسترس ما تنها در سده چهاردهم شعرای پارسی و ترک حرامی، خلیلی، لامی، عارف چلبی، شانی، احمد امامزاده، میرزا محمد قاسم، خلیفی، ادریس بیگ، عرفی شیرازی و وحشی کرمانی که منظومه نیمه تمام او را وصال ادامه داده، شیرین را بعنوان یک دختر ارمنی معرفی کرده اند. بجاست از نظامی گنجوی، امیر خسرو دهلوی و علی شیرنوایی شاعر بزرگ ازبک در سده پانزدهم یاد کنیم که پیش از شاعران مذکور ظاهر گردیده و آنان نیز شیرین را ارمنی دانسته اند.

چنین به نظر می رسد که بخش بزرگی از منابع ، ارمنی بودن شیرین را تصدیق می کند لذا به مخالفت با آن نمی پردازیم به ویژه این که دیگر منابع مشهور حاوی اطلاعاتی اساسی بر علیه آن نیستند.

شیرین ارمنی بوده است. نه تنها پارسیان و ترکان، تازیان و یونانیان، سوریان و ازبکان بلکه ارمنیان نیز او را موضوع سرایش قرار داده و او را دختر

اصیل خود دانسته و ستایش و تمجید بزرگی از وی بعمل آورده اند. از این نظر داستان- حکایت «شیرین و فرهاد» شایان توجه است که س.م.آ. آنرا با مقابله فارسی و ترکی آماده چاپ کرده آنرا بسال ۱۹۱۳ در تفلیس منتشر ساخته است.

س.م.آ. با ذکر سرودهای منظوم متن، مهین بانو شاهدخت ارمنی بردع را ملکه ارمنی واسپوراگان نموده است که نام مهررا برخود دارد، اما فرهاد را به سنگتراش نامدار ارمنی تبدیل کرده است. او این عمل خود را با استدلال زیر اساس می بخشد:

«... باید توجه کرد که عثمانیان در طول پنج سده آوازخوانی نداشتند و عاشقهای ارمنی هم بعنوان شاعر و هم نوازنده برایشان خدمت می کردند. آوازهای تصنیفی عاشقهای ارمنی نیز به همین دلیل، اکثراً برگردان افسانه های قدیمی بودند و با زندگی عثمانیان هیچگونه ارتباطی نداشتند»[۱].

با تخلیص این فصل به نتایج زیر می نویسیم:

الف- ارمنیان در «شاهنامه» بعنوان مردم هم خویش با ایرانیان ظاهر شده اند.

ب- مطالب تاریخ مذکور توسط فردوسی اکثراً به اوضاع ارمنستان در دوران پس از انقراض حکومت اشکانیان مربوط می شود.

پ- ابیات مربوط به موشغ مامیکنان، در «شاهنامه» حائز اهمیت است. فردوسی با ذکر او، احتمالاً خواسته ملت ارمنی را نیز به خود شناسی وا دارد و

---

[۱]- شیرین و فرهاد. ترجمه س.م.آ. تفلیس: ۱۹۱۳. ص ۳.

به همت شخص او هم پیمانی برای مبارزه مردمان ایران بر علیه اقوام ترک-سلجوقی بیابد.

ت- فردوسی با علاقه ای خاص شخصیت شیرین را بیان کرده و بانی این روایت گردیده که بر اساس آن شیرین ارمنی بوده است.

احادیث حماسی و افسانه ای ایران در ادبیات ارمنی دوران پیش از فردوسی و در «شاهنامه»

مناسبات ملت های ارمن و ایران در گذشته چند جانبه بوده است. نه تنها اطلاعات فردوسی در باره ارمنیان بلکه انعکاس احادیث حماسی و افسانه ای ایران در ادبیات قدیمی ارمنی نیز که منبع مهم بررسی منشاء حماسه ایرانی و تحول تاریخ آن است ، نتیجه این مناسبات بوده است. مسئله این است که پس از استیلای تازیان بر ایرانیان، نسبت به فرهنگی که تا آن گاه بنا نهاده بودند بیرحمی می کنند و آثار عمده ای را نابود ساخته اند که اکنون ما در مورد آنها اطلاعاتی را از منابع خارجی بویژه ادبیات قدیمی ارمنی بدست می آوریم. حال به موسی خورنی گوش فرا دهیم:

«تاریخنگاران پارسی، آشوری و نیز یونانی بسیاری در رابطه با این دوره (زمان پارتیان) هستند. زیرا پارتیان از آغاز پادشاهیشان تا انقراض آن با رومیان سر و کار داشتند. گاه با اطاعت و گاه با نبرد که پاغپاتوس، فرفیریوس، پیلمون و بسیاری دیگران تعریف می کنند. ولی ما از کتاب بارسوما که خوروهبوت آورد، تعریف می کنیم»[۱].

خورنی متذکر می شود که خوروهبوت یاد شده، کاتب پادشاه شاپور بود. زمانی که ژولیان که او را پاراباتوس نیز می نامند، با سپاهش به تیسفون

---

[۱]- موسی خورنی. تاریخ ارمنیان. تفلیس: ۱۹۱۳. ص ۲۰۴-۲۰۵.

حمله کرده بود به اسارت یونانیان در آمد. بگفته پدر تاریخ، خوروهبوت از تیسفون همراه ملازمان به یونان رفته به مسیح می گرود و یغیازار نام می گیرد و با فراگیری یونانی تاریخ اعمال شاپور و ژولیان را به رشته تحریر می کشد. او تواماً نامه موسوم به «راست سخن» شامل تاریخ پادشاهان قدیمی که بارسومای هم بخت نوشته بود، برمی گرداند.

آکادمیسین ک. ملیک اوهانجانیان، با بررسی این قطعه «تاریخ» خورنی، در کتاب ارزشمند خود «فردوسی و موتیوهای داستانی ایران در «شاهنامه» و ادبیات ارمنی»، قصد داشت برخی مسایل را روشن سازد. این ها عبارتند از: آیا خورنی به ویرایش «کارنامه» تحت دسترس ما آشنا بوده، آیا از هیچگونه منبع «تاریخی» موسوم به «راست سخن» برخوردار بوده، یا «یاوه گویی افسانه های ناشایست را از احادیث مردمی برچیده و برای موثر و قانع کننده نمودن آن «به رسم عاداتش» به یک منبع و تخیلی رجوع نموده و آنرا راست سخن نامیده است».

دانشمند نامی در طول تفسیر این مسایل شش نکته را می پذیرد که نشانگر شباهتها و تفاوتهای خورنی و «کارنامه» است. او مینویسد:

«۱- خورنی با یک رویای بابک آشناست. «کارنامه» مشتمل بر سه رویاست.

۲- خورنی فقط یک افسانه آتش را منعکس می کند. «کارنامه» در مورد هر سه صحبت می کند (آتر. هروبا (آتر)- گشسپ و برزین-مهر)، که بر خاندان ساسانی پرتو می افکندند و سراسر جهان را روشنایی می بخشیدند».

۳-خورنی «کارنامه» را نمی شاسد و بجای آن محتوای رویای دوم را ارائه می کند، یعنی «ساسان بر پیلی سفید و تزیین شده نشسته بود... و همگان او را سجده و ستایش می کردند».

۴-خورنی به «و ماه» اشاره می کند یعنی به پدیده ای دلالت می کند که باید با زندگی ساسان مرتبط بوده باشد، «کارنامه» بجای آن نقل می نماید که بابک «خورشید را دید که از بالای سر ساسان طلوع می کند و سرتاسر جهان را روشن می سازد».

۵-«سخنوری بی معنی» در نزد خورنی راجع به بز است، در «کارنامه» بجای بز به قوچ اشاره می شود[۱].

با بر شمردن این نکات و سپس بررسی آنها، ک. ملیک اوهانجانیان به این نتیجه می رسد که خورنی حتماً از «کارنامه» مستقل بوده و «تاریخی مختصر و غیر موثق به قلم یک غیر پارسی در دسترس داشته که مولف آن شاید با استفاده از «نامه راست سخن» راجع به شخص اخیر اطلاعات زندگینامه ای ارائه نموده است» (ص ۵۴).

با بررسی نظر ک. ملیک اوهانجانیان در این نکته که خورنی ویرایش «کارنامه» تحت دسترس ما را نمی شناخت، ما در می یابیم که یکی از نامه های مشتمل بر تاریخ پادشاهان ایران، بدواً «راست سخن» نامیده می شده که پس از خورنی تحت ویرایش مفصل قرار گرفته عنوان «کارنامه اردشیر بابکان» یافته است. برای اثبات این نظریه ما به شواهد و دلایل بپردازیم. خورنی می نویسد:

---

[۱]- ک. ملیک-اوهانجانیان. فردوسی و موتیوهای داستانی ایران در «شاهنامه» و در ادبیات ارمنی. «فردوسی» (مجموعه)، ایروان: ۱۹۳۴، ص ۴۵-۴۶.

«... ما تکرار افسانه ها رویای بابک، بیرون جستن آتش ناشناخته از ساسان، حفظ رمه، ماه، جادوگران یعنی پیشگویی کلدانیان واتفاقات پس از این را بیهوده می دانیم» (ص ۲۰۵-۲۰۶).

از اینجا روشن می شود که خورنی بر محتوای نامه تحت دسترس خود و افسانه های موجود در آن که در باره رویای بابک، بیرون جستن آتش ناشناخته از ساسان، ماه، پیشگویی جادوگران و غیره تعریف می کردند، واقف بوده است.

حال، این شباهتها و تفاوت ها کدامند که میان داده های خورنی، و یکی از منابع «شاهنامه» یعنی «کارنامه اردشیر بابکان» وجود دارند.

در «کارنامه» تعریف می شود که بابک مرزبان پارس در زمان اردوان پنجم آخرین پادشاه سلسله اشکانی می زیست. او چوپانی به نام ساسان داشت. یک شب بابک بخواب می بیند که خورشید بر بالای سر چوپانش طلوع کرده تمام جهان را روشن ساخته است. شب دوم نیز می بینید که مردم با احاطه ساسان که بر پیلی تزیین شده نشسته بود در برابر وی سر تعظیم فرود می آوردند و او را سجده و ستایش می نمایند. شب سوم نیز می بیند که آدر-هروبا، آدر-گشسب و برزین-مهر به داخل خانه ساسان آتش افکندند و سرتاسر جهان را روشنایی می بخشند. بابک بلافاصله خوابگزاران را می خواند و توضیح می خواهد. اینها پیشگویی می کنند که ساسان یا یک نفر از نسلش به پادشاهی جهان می رسد، «زیرا خورشید است»، توضیح می دهند که پیل

آراسته «نشانه قدرت، توانایی و پیروزی است»، اما سه آتش نشانه دانش انسانها و مغان، اسپهسالاری، کشاورزی و زراعت است[۱].

بدواً اشاره کنیم که فردوسی تشریح رویای اول بابک را مطابق روحیه «کارنامه» ارائه نموده است.

سپس در «کارنامه» تعریف می شود که بابک با پی بردن به این مطلب از خوابگزاران که ساسان یا یکی از اولادش در پی کسب پادشاهی است، ساسان را نزد خود می خواند سرش را تراشیده به او اغذیه و لباس می دهد و آنگاه دخترش را به ازدواج او در می آورد. پس از مدتی از این ازدواج، اردشیر بدنیا می آید.

فردوسی بر تمام این ها واقف است، تنها داستان تراشیدن سر ساسان را ذکر نمی کند. به اختصار می گوید که او را به حمام برده، شسته و تمیز کرده اند.

خورنی پیشگویی خوابگزاران را نیز می دانست. توام با آن او به «شورای فحشا»، «کشتارها» اشاره می کند که برای «کارنامه» و فردوسی ناشناخته است. اگر چه پدر تاریخ ما به حکم عادت خود، در اینجا نیز اطلاعات بسیار مفصلی ارائه نمی کند ولی پیدا کردن جزئیات منبع او با استفاده از ادبیات کمکی مشکل بنظر نمی رسد.

استپان مالخاسیانتس تصدیق می کند که «مطابق روایات قدیمی پارسی، این بابک یا پاپک با دیدن این خواب که مردی نامدار از ساسان زاده خواهد شد، زنش را برای اینکه مادر این مرد نامی باشد تشویق کرده بود تا با

---

[۱]- کارنامه اردشیر بابکان. ترجمه از متن پهلوی توسط دکتر ه. تیراکیان، پاریس: ۱۹۰۷، ص ۴-۵.

او همبستر گردد. از این همبستری، اردشیر زاده می شود که وی را بابکان می نامند»[۱].

ما فکر می کنیم که خورنی وقتی به شورای فحشای (زاده شدن) اردشیر اشاره می کند، همین بخش از منبع خود را مد نظر دارد.

خورنی تذکر می دهد که سخنوری بی معنی دختر مغ در باره بز و بقیه را تکرار نمی کند و شیرخوارگی کودک در پناه عقاب، پیشگویی کلاغ، نگهداری شیر پرافتخار و با ملازمت گرگ و جنگ دلاورانه تن به تن را ذکر نخواهد کرد.

پرواضح است که ادامه این روایت پارسی را در مورد تولد مردی نامدار از نسل ساسان، تخلیص نموده و بنظر ما در آن جا مطلب زیر را تعریف کرده است:

بابک با احساس این که «شورای فحشا»یش در خفا نخواهد ماند، زنش را کشته و در مورد نگهداری کودک اندیشیده است. احتمالاً در همین زمان، دختر مغ در نزدش حاضر شده و برای تغذیه کودک با شیر بز پیشنهاد کرده و بابک نیز بدان عمل نموده است. آنگاه کلاغ وارد معرکه شده و خطری را پیشگویی کرده که برای از بین بردن آن «شیر پرافتخار با ملازمت گرگ» کودک را نگهداری نموده تا اردشیر بزرگ شود و با اردوان شجاعانه ستیز نموده اورا کشته و تاج و تخت شاهی را تصاحب کند.

«کارنامه» پهلوی و نیز فردوسی این جزئیات را شامل نمی شودند. اینها به موازات هم مطلب زیر را تعریف می کنند، دختر بابک توسط ساسان

---

[۱]- موسی خورنی. تاریخ ارمنیان. ایروان: ۱۹۶۱، ص ۳۹۵.

حامله شده اردشیر را می زاید. باب با باور کردن خواب خیر، نوه اش را به فرزندی می گیرد و نگهداری او را به پیری می سپارد. وقتی که اردشیر ۱۵ ساله می شود، اردوان شاه ایران او را بعنوان سوار کار دلیر نزد خود می خواند و از او همچون خویشاوند نگهداری می نماید. لیکن یکبار چنین اتفاق می افتد که اردشیر با پسر بزرگ اردوان برخورد نموده با او دوستی می کند. این امر را شاه پسند نمی کند. او دستور می دهد تا اردشیر را از شرکت در ورزشهای دلاوران محروم ساخته او را میر آخور سازند. تنها معشوقه اردوان که فردوسی او را گلنار می نامد اردشیر محکوم را کمک و تسلی می دهد. او عاشق اردشیر شده مداوماً در خفا با او ملاقات می کند.

یکبار اردوان مشاورانش را برای شور می خواند و اینکه چه چیزی در انتظار او و خانه اش است جویا می شود. آنها می گویند، که «مردی خدمتگزار، اگر سه روزه در برابر سرورش قیام کرده متواری شود، به وزارت و صدارت می رسد و بر سرور خویش حاکم و فاتح خواهد گردید» (ص۹).

«آنگاه در «کارنامه» تعریف می شود که « چنانکه به اردوان گفته بودند دختر (معشوقه) ، وقتی که شبانگاه نزد اردشیر آمده بود این مطلب را به وی رساند».

خورنی در این باب هیچگونه اشاره ای نمی کند. این مطلب را فقط آگاتانگغوس می داند و در تاریخش ذکر می کند.[1]

[1]- آگاتانگغوس. تاریخ ارامنه. تفلیس: ۱۹۰۹، ص س۱.

آگاتانگغوس آنگاه تعریف می کند که اردادخت یکی از زنان دربار اردوان با اطلاع از تمام این ها، شبانگاه نزد اردشیر آمده می گوید که پادشاه از رویدادهای آینده توسط پیشگویان آگاهی یافته است.

مطابق «کارنامه» اردشیر با شنیدن سخنان دختر، قول می دهد در صورت رسیدن به مقام عالی چنان کند که «در جهان شخصی به نیکبختی تو پیدا نشود».

آگاتانگغوس به این قسم اردشیر نیز آشنا بوده و در نزد او نیز این قهرمان به دختر قول می دهد او را به «مقام بانویی» برساند.

پرواضح است که در هر دو آنها، دختر همراه اردشیر فرار کرده و قبل از نبرد قطعی اردوان و اردشیر در «دژ مستحکم» گوشه نشین می شود.

باید توجه نمود که فردوسی داستان اردشیر را بر اساس گزینش های ارائه شده بنحوی هنری پرورده است. تنها او تا اندازه ای تضاد موجود میان ساسانیان و پارتیان را شدت بخشیده تا بدینوسیله حقوق حاکمیت اولی ها بر دیگران پایه و اساس یابد(توجیه شود).

پاوستوس بوزاند نیز به احادیث مربوط به اردشیر آشناست . او اگر چه داستان مربوط به اردشیر را مستقیماً بازگو نمی شود ولی بطور غیر مستقیم تفهیم می کند که خودش منشاء اردشیر و اعمال او را می شناسد. مثلاً در باب پنجاه و چهارم کتابت چهارم تاریخش با تعریف جریان تیره شدن دوستی شاپور پادشاه مشهور پارسی و آرشاک پادشاه ارمنی اشکانی، گواهی می دهد که پادشاه ارمنستان خشمناک رو به شاپور می گوید:

«از من دور شو، ای نوکر بدکار که بر سرورانت سرور شدی، و من مرگ پادشاه اردوان و انتقام پیشینیانم را بر تو و فرزندانت نخواهم بخشید زیرا اکنون شما، نوکران، تخت ما سرورانتان را غصب کرده اید لیکن شما تا وقتی که ما دگر بار جایمان را نگرفته ایم من به شما این اجازه را نخواهم داد»[۱].

باز هم می توان مثالهای دیگری ذکر نمود تا روشن شود که در ارمنستان، احادیث مربوط به اردشیر چگونه رواج داشته است. با اکتفا به نمونه های ذکر شده، رجعت به موسی خورنی را ضروری می دانیم. او در کتابش با استفاده از نامه «راست سخن» بارسوما، اطلاعات «موثقی» در مورد اردشیر فرزند ساسان می دهد که برای تصاحب مسند حکومت ایران بر علیه اردوان قیام می کند. بگفته او، خسرو پادشاه ارمنستان به محض اینکه از این شورش با خبر می شود بلافاصله به کمک اردوان می شتابد ولی با رسیدن به آسورستان خبر مرگ او را می شنود و به ارمنستان باز می گردد. او از اینجا فیلیپ قیصر رومیان را در این باره مطلع می سازد و کمک می طلبد. فیلیپ به علت شورشی که در قلمروش حادث شده بود نمی تواند کمک کند لیکن دستور می دهد تا نواحی مصر تا سواحل پونتوس به او یاری دهند. خسرو بدین ترتیب سپاهی عظیم گرد آورده به سمت اردشیر حمله می کند و آسورستان و سایر ممالک را از دست او در می آورد. **وه ساچان** خویشاوند خسرو در ایران با خوشحالی از این پیروزی همراه با قوم پارتی کارنیان خود بر علیه اردشیر قیام نموده تصمیم به عزیمت به ارمنستان می گیرد. خسرو با شنیدن خبر عزیمت خویشاوندانش بسیار خوشحال می شود ولی او مدت طولانی نزد وی نمی ماند زیرا بزودی

[۱]- پاوستوس بوزاند. تاریخ ارمنیان. ایروان: ۱۹۴۷، ص ۲۱۷.

مطلع می گردد که اردشیر با سپاهش بجز یک بچه شخصاً آنها را تعقیب و نابود کرده است، و او را **برزو** یکی از وفاداران آنها نجات داده و به کشور کوشانیان برده است. گر چه اردشیر زحمات زیادی متحمل می شود تا بچه را بچنگ آورد لیکن موفق نمی گردد. خورنی آنگاه تعریف می کند که پارسیان بعدها افسانه های متعددی را در این مورد ساخته اند که بر اساس آنها بچه توسط حیوانات نگهداری و بزرگ شده است. کودک **پیروزمت** نام گرفته و قوم کامساراکان از او پدید می آید.

خورنی پس از تعریف کشتار قوم پارتی کارنیان، متذکر می شود که خسرو پادشاه ارمنستان این انتقام را با شدت تمام گرفته است. او با سپاهش و تا کمک ملل شمالی بر اردشیر پیروز شده او را تا هندوستان تعقیب کرده است.

این بود داستان خورنی در مورد اردشیر ساسانی بر اساس نامه «راست سخن». «کارنامه» و «شاهنامه» از آنها متفاوتند که موسی خورنی آنان را«یاوه گویی» می نامد.

از تمام اینها چنین استنباط می شود که نامه «راست سخن» استفاده شده توسط خورنی در واقع وجود داشته است. مجموعه ای غنی از موتیوهای داستانی و تشریح مناسبات ارمنی-ایرانی بوده که پس از خورنی ویرایش یافته و «کارنامه اردشیر بابکان» نامیده شده است و در عین حال از تمام قطعاتی محروم گشته که به نفع ارمنیان و پارتیان شکوه و افتخار ساسانیان را تیره می ساختند.

مشاهده نمودیم که پدر تاریخ با تنفر و نکوهش در مورد افسانه های پارسی سخن می گوید. صرف نظر از آن، او گهگاه با اختصاری پرمحتوا

جزئیاتی را ارائه می دهد که به کمک آنان چند نکته «تاریک» منابع «شاهنامه» را می توان روشن ساخت. از این نظر، افسانه آژداهاک نقل شده توسط او که در «شاهنامه» فردوسی گنجانیده شده است شایان توجه بسیار است.

خورنی محتوای افسانه منتسب به آژداهاک را در بخش «از افسانه های پارسی» کتاب خویش شرح می دهد. او در اینجا خطاب به مشوقش ساهاک باگراتونی می نویسد:

«ولی این چه تمایلی است که دارای، افسانه های آژداهاک بیوراسب پوچ و بی معنی است، یا اینکه چرا ما را بخاطر افسانه های ناپرورده و بی سلیقه و بویژه بی معنی پارسی، در زحمت می اندازی، نکوکاری نخستین و ناپسند او، خدمتگزاری دیوان برای وی، ناتوانی در غفلت از خطا و دروغ، بوسیدن شانه ها، زاده شدن اژدهایان از آنجا، آنگاه گسترش شرارات، کشتن انسان ها بخاطر شکم (چگونه اند). سپس بستن او با سیمهای مسی توسط شخصی هرودن نام و بردن او به کوهی موسوم به دمباوند» (ص ۹۰).

خورنی سپس تعریف می کند که هرودن (در نزد فردوسی، فریدون) بر سر راه می خوابد. در این هنگام آژداهاک او را به سمت تپه می کشد جایی که هرودن با بیدار شدن او را می گیرد و به غاری در کوه برده می بندد و خویشتن را بصورت مجسمه ای در برابر او قرار می دهد و آژداهاک با هراس از آن به زنجیرهایش رضایت می دهد و حاضر به خروج از آنجا و به تباهی کشیدن جهان نمی شود.

مقایسه داستان آژداهاک نقل شده توسط خورنی با فصل «ضحاک» در «شاهنامه» نشانگر این امر است که شباهت زیادی با نقل فردوسی دارد. م. امین، آ. گوشمید، ن. مار و استپان مالخاسیانتس این امر را در آثارشان به تفصیل نشان داده اند لذا ما بر روی آن تاکید نمی کنیم. در اینجا قطعه «توضیح آنچه که در مورد بیوراسب موثق است»[۱] از بخش «از افسانه های پارسی» و کتاب خورنی که محتاج بررسی ویژه ای است توجه ما را به خود معطوف می کند.

ر. اشتاکلبرگ ارمنی شناس نامی آلمانی در اثرش تحت عنوان «نظری به تاریخ احادیث پارسی» و ن. آکینیان در «آژداهاک بیوراسب و مزدک کمونیست در روایات ارمنی مطابق موسی خورنی» و «بار دیگر مزدک و موسی خورنی» اظهار می دارند که قطعه مذکور با افسانه آژداهاک نقل شده توسط پدر تاریخ مطابقت ندارد. آنها برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده نتیجه می گیرند که خورنی آژداهاک را با مزدک ، فرقه دار مشهور پارسی اشتباه گرفته و آراء و عقاید او را نگاشته است.

اینکه قطعه «توضیح آنچه که در مورد بیوراسب موثق است» موجود در تاریخ خورنی با جزئیات خود با افسانه مربوط به آژداهاک مطابقت ندارد، ما هم شکی در آن نداریم. ولی با ر. اشتاکلبرگ و ن. آگینیان در این نکته موافق نیستیم که خورنی آژداهاک را با مزدک اشتباه گرفته است. تردیدی نیست که این تناقض آنها از اینجا ناشی می شود که آنان خورنی را مولف دوران دیرتری می دانستند. آنها با این باور مسلم که پدر تاریخ ما مولف قرن نهم بوده در قرون

---

[۱]- بررسی گسترده موضوعات مستند در مورد این قطعه نگاشته ایم. در اینجا به علت کمی جا، تنها نتیجه گیری ما را در باب این موضوع بیان می داریم.

پیشین شخصیتی را جستجو می کردند که آراء و عقایدش می توانست با موضوع نقل شده توسط خورنی منطبق گردد. آنها مزدک را چنین شخصیتی انگاشته اند و با مشاهده شباهاتی میان او و تعالیم بیوراسب، نتیجه گیری هایشان را اثبات شده تلقی نموده اند.

اکنون که معمای خورنی گشوده شده و به قرن پنجم عودت یافته است به آسانی می توان نتیجه گیری های ر. اشتاکلبرگ و ن. آکینیان را مردود دانست. برای این موضوع می توان به این استناد نمود که مزدک آموزشهایش را در زمان قباد اول پارسی (۴۸۸-۵۳۱) وعظ می کرد و در نتیجه موسی خورنی که قبل از وی می زیسته نمی توانست با مکتب او آشنا باشد. ما فکر می کنیم که خورنی بوضوع دو افسانه مجزا را به ما رسانده که یکی از آنها به آژداهاک اصلی (ضحاک) اما دیگری به بیوراسپ که دگرگون یافته ارمنی نام بوداسب بنیانگذار افسانه ای ستاره شناسی است مربوط می گردد. حال این نظریه را توجیه نماییم.

دیدیم که پدر تاریخ در آغاز بخش نخست فصل «از افسانه های پارسی» خطاب به مشوقش ساهاک باگراتونی می نویسد: «افسانه های آژداهاک بیوراسب پوچ و بی معنی است». چه نتیجه می توان از اینجا اخذ نمود.

می توان فرض کرد که خورنی یا چند افسانه در مورد آژداهاک در اختیار داشته و یا در متن اولیه تاریخش کلمات «آژداهاک بیوراسب» توسط ویرگول یا یک حرف ربط از هم مجزا بوده اند که بعدها با حذف از جانب ویرایشگران یا نُسّاخ، این نامها با هم در آمیخته و باعث اشتباه و گنگی شده

است. ما مورد اخیر را محتمل می دانیم. این امر قابل ذکر است که اگر پدر تاریخ ما تحت عنوان آژداهاک بیوراسب یک نفر را می شناخت پس عنوان بخش دوم فصل مربوط را نه «توضیح آنچه که در مورد بیوراسب موثق است» بلکه «توضیح آنچه که در مورد آژداهاک بیوراسب موثق است» می نهاد.

دلایل دیگری نیز موجود است که بیوراسب و آژداهاک دو چهره کاملاً متفاوتند. نه تنها مولفان قدیمی ایرانی و عرب ما را بر این باور قرار می دهند بلکه خود خورنی که می نویسد:

«آژداهاک بیوراسب نام نیای آنان (پارسیان) از زمان نمروت است. زیرا وقتی که زبانها بر پهنه گیتی گسترش یافت ، این امر بطور آمیخته به هم و بدون رهبران صورت نگرفت بلکه گویی به عنایت خداوندی اوست و پیشوایان تعیین گشتند که هر یک از آنان ثغور خود را با نظم و قدرت به ارث برد. و من نام اصلی این بیوراسب را **کنتورس پیوریدا** می شناسم که در یک متن کلدانی یافته ام. او با شجاعتی کمتر از غنا و استادی اش ، با اطاعت از نمروت قوم سالاری ملتش را در دست داشت و می خواست نشان دهد که همگان باید از زندگی عمومی برخوردار باشند، او می گفت که هیچکس نباید چیزی خصوصی داشته باشد، بلکه همه چیز باید عمومی باشد. هر سخن و هر عمل او آشکار است، هیچ چیز را مخفیانه نمی اندیشید، بلکه تمام رازهای پنهان قلبش را به زبان می آورد، و تبیین می کرد که مقربان همچون روزها، شبها نیز نزد او آمد و رفت کنند. به اصطلاح نیکوکاری ناپسند او همین است» (ص ۹۱).

خورنی آنگاه تعریف می کند که بیوراسب با قدرتش در ستاره شناسی می خواهد شرارت کامل یاد گیرد و این امر برایش ناممکن بود، زیرا به منظور

فریب مردم عادت داشت مخفیانه کار نکند لذا امکان یاد گیری چنین شرارات افراطی و کامل فراهم نبود،- برای این آموزش تدبیر تلخی می اندیشد،- که گویا دردهای سهمگین در شکم دارد و به هیچ طریق نمی تواند علاج شود. مگر توسط سخن و عنوان سهمگینی که هیچکس نمی تواند بدون خطر آنرا بشنود. و با یادگیری روح خبیث که شرارت را تراوش می کرد، با نهادن سرش بر شانه های بیوراسب بی شک فنون ناپسند را با صحبت در گوشش در خانه و میادین به وی یاد می داد.

خورنی آنگاه می نویسد که در افسانه راجع به بیوراسب اشاره می کنند که جوجه شیطان با خدمت به او خواسته اش را جامه عمل می پوشاند و برای آن طلب هدیه و پاداش کرده شانه اش را می بوسد.

پدر تاریخ توضیح می دهد، اما روییدن اژدهایان و یا تبدیل کامل بیوراسب به اژدها که می گویند، همین است، از آنجا که او مردان بیشماری را قربانی دیوان می کرد، مردم از او بیزار شده با هم متحد گشته او را مغلوب ساختند، او به نواحی کوه نامبرده گریخت، وقتی که مبارزه بر علیه او شدت گرفت، انبوهی که همراه او بود از هم پاشیده و متفرق گردید. مبارزان با اطمینان به این امر چند روزی را در آنجا به استراحت پرداختند. لیکن بیوراسب با گردآوری مجدد پراکنده شدگان، بطور ناگهانی بر آنها می تازد و باعث خسارات بسیار می گردد، ولی جمعیت پیروز می شود و بیوراسب به فرار متوسل می شود. آنها وی را گرفته در نزدیکی کوه بقتل می رسانند و در چاهی گوگردی می اندازند (ص ۹۱-۹۲).

روشن است که بیوراسب در نزد خورنی همان ضحاک-آژداهاک نیست. او تنها با ماهیت شیطانیش به این آخری شباهت دارد، اما کلیه دیگر جوانبش شدیداً از وی متفاوت است.

در قطعه مورد بحث بویژه سطوری باعث تفکر جدی است که پدر تاریخ در آن ها بیوراسب را شخصیتی قوی «از حیث ستاره شناسی» می شناسد. ما فکر می کنیم که او با این اشاره می خواهد بنیانگذار افسانه های ستاره شناسی را به یاد آورد که فردوسی او را با نام دگرگون یافته شیدسپ می شناسد در حواشی ترجمه روسی حماسه ایران در برابر نام اخیر نوشته شده:

«نخستین مشاور تهمورث و منزوی دانا. نام او با نام بوداسب (یوداسب) بنیانگذار افسانه ای ستاره شناسی مترادف است که مولفان عرب زبان سده های میانه به او اشاره کرده اند»[۱].

فردوسی، شیداسپ را معلم و «ستاره روشنایی بخش و راهنمای تهورث می داند که سرور را به راه راست می برد، خیانت را منع می نمود و شبها به مقربان اجازه رفت و آمد به نزدش را می داد»[۲].

از اینجا عبارت فوق الذکر خورنی قابل درک می شود که در آن بیوراسب «هیچ چیز را مخفیانه نمی اندیشید، بلکه تمام رازهای پنهان قلبش را بزبان می آورد و تبیین می کرد که مقربان همچون روزها، شبها نیز نزد او آمد و رفت کنند».

---

[1] – Firdowsi, Shahnameh, M, 1957, p. 609.

[2] - Aboulkasim Firdowsi, Shahnameh, Dushambeh, 1964, p. 47.

فردوسی گرچه غیر مستقیم ، انتظارات استثمار شدگان را نیز به نام شیداسپ مرتبط می دانست و اشاره می کند که تحت تاثیر وی، «پادشاه قلبش را از شرارت و بی عدالتی پاک نمود» و قسم یاد نمود که استبداد و وحشت را از کشور خواهد زدود.

این امر قابل ذکر است که استناد دیو شدن قهرمان مذکور توسط خورنی از برابر چشمان فردوسی نیز پوشیده نمانده است. درست است که او این دیو شدن را مستقیماً به بیوراسب- بوداسب- شیداسپ نسبت نمی دهد، ولی دلالت دارد بر اینکه تهمورث تحت تاثیر او با دیوان صمیمیت یافته بر شیطان سوار و به کمک او بر فن نگارش مسلط گشته است.

بر اساس این استنادات فکر می کنیم که خورنی در واقع نه یک بلکه دو افسانه به ما رسانده که یکی از آنان مربوط به آژداهاک اصلی اما دیگری بیوراسب که برای فردوسی بصورت شیداسپ و برای مولفان عرب بصورتهای بوداسب-یوداسب شناخته شده، مرتبط است. ما همچنین فکر می کنیم که بوداسب یک خدا یا پهلوان بود که بدواً در نقش بنیانگذار ستاره شناسی ظاهر گردیده عقاید کمونیستی موعظه می کرده و بعدها با کسب عنوان دیوان بسیاری از خطوط آژداهاک را به خود گرفت و آژداهاک بیوراسب یعنی بیوراسب دیو شده نامیده شده است.

از داده های ارائه شده توسط خورنی چنین روشن می شود که حدیث مربوط به رستم پهلوان نامی ایران نیز در ارمنستان رواج داشته است. خورنی با بحث در مورد آنگغاتورک در فصل هفتم کتاب دوم «تاریخ ارمنیان» خطاب به ساهاک باگراتونی می نویسد:

«ولی اگر می خواهی، من هم در مورد این دروغهای بیمزه و بیجا تعریف می کنم همچون پارسیان که در مورد رستم سگزی تعریف می نمایند که به اندازه صد و بیست پیل قدرت داشت. سرودهای مربوط به قدرت و دلاوری او حاکی از مطالبی بسیار نامناسب در مورد او هستند، که نه در خور سامسون هستند، نه هرکول و نه سگزی» (ص ۱۱۴-۱۱۵).

در تاریخ خورنی اطلاعاتی نیز در باره تعلیم دو گرانه آیین زرتشت موجود است و همانطور که تاکنون متذکر شده ایم اساس «شاهنامه» را تشکیل می دهد. اینک ببینم او در فصل ششم کتاب اولش چه می نویسد:

«ولی من اکنون خوشحال خواهم شد تا سخنان خود را از **سی بل بروسیان**، راستگوتر از بیشتر آنان و محبوب من، آغاز کنم. او می گوید: «قبل از برج و متعدداللسان گردیدن انسان و پس از کشتیرانی کسیستریوس بسوی ارمنستان، زروان، تیتان، هاپتوسته حکام کشور می گردند» که من آنها را سام، کام و ژاپت می انگارم» (ص ۲۳).

با ادامه تاکیدش بر منبعش سی بل بروسیان، خورنی سپس اشاره می کند که برادرانش سلم و تور چه وقت او را رانده و کشته اند، مقاومت نشان داده و بر علیه او پیکار می کنند. زیرا او می خواست تا فرزندانش را بر همگان پادشاه گرداند. تیتان در زمان این شورش، بخشی از ارث زروان را غصب می کند. بنظر می رسد که مبارزه میان آنان شدت می یابد، ولی خواهرشان آستغیک ظاهر می شود و آنان را قانع و اختلافات را برطرف می سازد. آنگاه تیتان و هاپتوسته موافقت می کنند که زروان پادشاهی نماند. آنها تواماً با قول و پیمان مقید می گردند که تمام فرزندان زروان را نابود سازند تا پس از وی

کسی داعیه شاهی نکند. بدین منظور مردان قوی را بر زنان او سرپرست تعیین می کند. و وقتی که این مردان دو نفر از وارثین را می کشند، خواهر آستغیک، همراه زنان زروان برخی از زورمندان را قانع می سازند تا سایر کودکان را زنده نگاه داشته به غرب و به کوهی که موسوم به اولیمپیوس است گسیل دارند.

خورنی با دفاع از این نظریه که افسانه های دوران شرک، واقعیات تاریخی را در هسته خود دارند، به اپیپان قبرسی (۳۱۹-۴۰۴) مورخ یهودی رجوع می کند و با اتکا به اثر او «کتاب فرقه ها» اشاره می کند:

«حال اگر کسی این مطالب را ولو اینکه افسانه و یا حقیقت بداند ولی من معتقدم که بسیاری چیزها صحیح است» (ص ۲۴)

از مطالب فوق چنین آشکار می گردد که خورنی به مکتب مغ زرتشتی آشنا بود و می دانست که او اصل پروردگاران خیر و شر را بعنوان اساس تعالیمش می پذیرفت. مطابق فردوسی زاینده نخستین آنها یعنی خیر، ایرج بوده که برادرانش سلم و تور بر علیه اش مبارزه نموده و او را کشته اند.

فکر می کنیم که زروان (سام)، تیتان (کام) و هاپتوسته (ژاپت) مذکور توسط خورنی، پیش پیکران ایرج، سلم و تور فردوسی هستند که اعتقادات منسوب به نامهایشان بر یک رشته فرقه ها تاثیراتی نهاده است.

در مورد مکتب مغ زرتشتی اطلاعات بیشتری در نزد یزنیک کوغباتسی و غازار پاربتسی تاریخنگاران ارمنی موجود است.

یزنیک بویژه در کتاب دومش تحت عنوان «تکذیب کیش پارسیان» به آیین زرتشتی پارس می پردازد. یزنیک به منظور رد کیش قدیمی پارسیان

اصول اساسی آنرا متذکر شده به چنان جزئیاتی می پردازد که در «شاهنامه» فردوسی نمی توان یافت.[۱]

به استناد یزنیک پیش از پیدایش زمین و آسمان، زروان در طول هزار سال قربانی ذبح می نمود تا «هرمز و اهریمن در رحم مادرشان نطفه بستند».

مولف ارمنی آنگاه استناد می کند که اهریمن با اطلاع از تصمیم پدرش، پیش از موعد رحم مادرش را سوراخ نموده از آنجا خارج می گردد. سپس پدر رو به وی می گوید: «فرزند من خوشبو و منور است و تو سیاه و متعفنی».

در حین صحبت آنها، هرمزد «فرزند خوشبو و منور» زروان زاده می شود. پدر پادشاهیش را به او قول می دهد.

بدین ترتیب از شهود یزنیک نیز روشن می شود که آیین قدیمی پارسیان اصل خدایان نیکی و بدی را در اساس خود داشته که اولی به نور و دومی به تاریکی تشبیه شده است.

غازار پاربتسی و یغیشه «زرنگار» نیز مولفانی مطلع و آگاه در اصول و اساس آیین زرتشتی هستند. آخری در «تاریخ» خود با نقل نامه مهرنرسی هزاربد پارسی که خطاب به خلق ارمنی نوشته شده بود، ماهیت آیین زرتشتی را عیان ساخته تاریخش را می نگارد[۲].

آنچه که مذکور آمد نشان دهنده این است که:

---

[۱]- تکذیب فرقه های وارتاپت یزنیک کوغباتسی. تفلیس: ۱۹۱۴، ص ۷۹.

[۲]-ر. ش. به درباب نبرد وارتان و ارمنیان اثر یغیشه، مقابله با متون خطی و کوشش ی. در میناسیان، ایروان: ۱۹۵۷، ص ۲۴-۴۱.

الف - رشته احادیث اردشیر بیشتر از روایات حماسی و افسانه ای ایرانی در ادبیات قدیمی ارمنی انعکاس یافته است. این احادیث در مقایسه با شاهنامه با سبکی قدیمی تر دیده می شوند و برخی نکات تاریک و مبهم حماسه ایرانی را روشن ساخته ایرانشناسی را با داده هایی جدید تکامل می بخشند.

ب- در ادبیات قدیمی ارمنی انعکاس احادیث افسانه ای حماسه ایرانی روشن می سازند که نامه «کارنامه اردشیر بابکان» در آغاز «راست سخن» نامیده می شده که در حین ویرایش دچار اختصار و دگرگونی گشته است.

پ- مقایسه روایت خورنی مربوط به آژداهاک (ضحاک) با قطعه مترادف آن در «شاهنامه» و سایر منابع نشانگر این امر است که خورنی نه یک بلکه دو افسانه را حفظ نموده که یکی به آژداهاک اصلی اما دیگری به بیوراسپ تعلق دارد که در ابتدا خدای نیک و یا پهلوان بوده بعدها شرور گشته برخی ویژگی های آژداهاک را برخود گرفته است.

ت- در ادبیات قدیمی ارمنی اطلاعات سرشاری نیز در مورد آیین زرتشتی موجود است که کاملاً شبیه تعاریف فردوسی می باشد.

«شاهنامه»

و

حماسه مردمی ارمنی «دلاوران ساسون»

تقریباً همه پژوهشگران در زمینه حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» به ضرورت بررسی تطبیقی آن اشاره کرده اند. آکادمیسین م. آبغیان برای چنین تطبیقی یک رشته موتیو پیشنهاد کرده که آبزا بودن قهرمانان جنگ با اژدها، کودکی و شرارتهای کودکانه، قدرت مافوق طبیعی، آزمایش توسط زن شهوتران، اسارت در غار و غیره را در ردیف آنها قرار داده است. او اشاره می کند که «بررسی تطبیقی این موتیوها از نظر فولکلوری به توضیح یک رشته مسایل بغرنج فولکلوری داستان ما کمک بسیار می کند»[۱].

آکادمیسین، هوسپ اوربلی نیز همین نظر را ابراز داشته است. او نیز اشاره می کند که برای تعیین مکان حماسه ارمنی در میان سایر داستانسرایی های خلق شده در طول هزاره ها، نخست بررسی این شباهت ضرورت دارد که در ارمنستان قدیم بین افسانه های مربوط به عالم هستی و سایر تجسمات قدیمی افسانه های مردمی موجود است[۲].

---

[۱]- دلاوران ساسون. ایروان: ۱۹۳۶، جلد ۱. ص ۲۵-۲۶.

[۲]- هوسپ اوربلی. حماسه قهرمانی ارمنی. ایراوان: ۱۹۵۶. ص ۱۰۲.

اثبات اهمیت بررسی تطبیقی حماسه های ارمنی و ایرانی امری است ضروری. این امر مسئله ای بغرنج است که ضرورت حل آن را دیگرپژوهشگران نیز یادآور شده اند.

از بررسی تطبیقی «شاهنامه» و «دلاوران ساسون» روشن می شود که هر یک از آنان اهمیت و وجه تمایز خاص خود را دارد. هسته اولی تاریخ ایران و هسته دومی را تاریخ ارمنستان تشکیل می دهد. منشاء یکی تاریخ نبردهای ایرانیان بر علیه فاتحان ترک اما منشاء دیگری تاریخ قیامهای مردمی ارمنی بر علیه تازیان است. تصادف و تطابق در حین تشریح این پدیده ها که به دوره های متفاوتی تعلق دارند، تنها این امر است که هر دو ملت بر علیه متجاوزان خارجی به ستیز برمی خیزند. لیکن اینهم پدیده ای کلی برای حماسه هاست. این مبارزه ای است که تقریباً در زندگی تمام ملل روی داده است، برای نمونه هسته حماسه اسپانیایی نیز مبارزه مردم بر علیه متجاوزان تازی است ولی این امر باعث این نتیجه گیری نمی شود که آنرا به «دلاوران ساسون» تشبیه کنیم. علت آن واضح است، در یکی با مردم اسپانیا و دیگری با مردم ارمنی سر و کار داریم. همین مطلب را می توان در مورد «شاهنامه» و «دلاوران ساسون» ابراز داشت. نخستین آنها با اسکلت اجتماعی خود با مردمان ایران هماهنگی دارد اما دومی با حالات روحی و معنوی ارمنیان سازگار است. صحنه عملیات یکی ایران و توران است اما دیگر در ارمنستان و مصر. به عبارت دیگر هر یک از آنان نشانگر حالات مردم خالق خود، وضع اجتماعی- اقتصادی او است و به این ترتیب نیز بصورت حماسه ملی نمایان می گردد. بدینسان ما البته قصد اثبات این را نداریم که میان حماسه های ارمنی و ایرانی شباهات و انطباقهایی

وجود ندارد. ما به کمک بررسی تطبیقی آنها به نقاط مشترک بسیاری پی می بریم که به نظر ما از مراتب زیر پدید آمده اند:

الف- از وجود تاریخی حماسه ها در دوره ای بسیار دور، در نتیجه تجسم مبهم مبارزه انسان نخستین ارمنی و ایرانی بر علیه پدیده های مشابه طبیعی، نیروهای مشابه خبیث و درندگان.

ب- متعاقب تشدید تنفر ضدیت یکسان خلقها بر علیه متجاوزان خارجی و بی عدالتی های همسان سیاسی و اجتماعی و پیدایی شخصیت قهرمان حامی ایدئال مطابق اینها.

هم در حماسه «دلاوران ساسون» و هم «شاهنامه» قهرمانان از نیرویی فوق العاده و عناوین خود برخورد دارند مثلاً در حماسه ارمنی داویت ساسونی را «تلور» (الکن)، پدرش را «مهرشیرگون» (بسان شیر، شیرافکن)، عمویش را «هوان بانگزن» و اسبش را «کره جلال» و غیره می نامند.

چنین عناوین مبین ویژگی های قهرمانان در «شاهنامه» نیز وجود دارد. در اینجا رستم را «تهمتن» یا «پیلتن» پدرش زال را «زر» (پیر، سفید مو) و اسبش را «رخش» و غیره می نامند.

بحق به علت ترادف این عناوین می توانستیم داویت و رستم، مهر و زال، جلال و رخش را وابسته به هم بدانیم. ولی زمانی که به چنین عناوینی در میان دیگر ملل نیز برمی خوریم اجباراً طبیعی بودن آنها را باید بپذیریم. مثلاً در حماسه یونانی آشیل را «تندرو»، ادیسه را «پررنج»، منلاس را «طنین انداز»، «صدا دار» و در دیگری الهه آدیرف را «زیبا چشم» می نامند و جز اینها.

اینکه این نتیجه گیری بی اساس نیست از یک استدلال دیگر نیز واضح می شود. سخن در این مورد است که در تمام حماسه ها، قهرمانان با عظمت جثه و برخورداری از نیروی ماوراءالطبیعی به چشم می خورند[۱].

همین تشریح حماسی نیز برای قهرمانان داستانسرایی های سایر ملل بکار می رود. مثلاً در داستان روسی «مورو متسی ایلیا» تعریف می شود که تمام تهیدستان به قهرمان توصیه می کنند تا بر علیه عظیم الجسگان بجنگد و تنها از سویاتاگور دوری جوید زیرا او تهمتن است و زمین بزحمت او را برخود نگه می دارد»[۲].

رستم در همان آغاز فعالیت بصورت قهرمانی برخوردار از نیروی فوق العاده ظاهر می گردد و در سنین نوجوانی بر پیلی که زنجیرش را پاره کرده بود حمله ور شده او را رام می کند.

تقریباً قهرمانان اصلی تمام حماسه های شرقی نیز با قدرت شگرف خود در سنین نوجوانی به چشم می خوردند. برخی تفاوتهایی تنها میان صحنه های نشانگر قدرت آنان مشاهده می شوند. مثلاً در حماسه «دلاوران ساسون» قدرت داویت کودک در حین بازی با بچه های بزرگان و اشراف مصر بصورت کشتن یا ناقص العضو نمودن آنها جلوه می کند[۳].

چنین قدرت اغراق آمیزی را در «ماها بهاراتا»ی هندی نیز مشاهده می کنیم. در اینجا آسامانجاس فرزند ساهارا نیز بازی هایش را با نتایج اسفناک برای

---

[۱]- داویت ساسونی. حماسه مردمی ارمنی. ایروان: ۱۹۶۱، ص ۹۹.

[۲]- مورمتسی ایلیا. ایروان: ۱۹۴۸، ص ۴.

[۳]- دلاوران ساسون. ایروان: ۱۹۳۶. جلد ۱. ص ۱۶۷.

بچه ها به پایان می برد. او از حنجره آنها گرفته و به رودخانه پرت می کند. والدین بچه های آسیب دیده با خشم بر اعمال او نزد ساهارا رفته اعتراض می کنند. ای پادشاه بزرگ ما را از این ترس و هراسی که آسامانجاس بر ما مستولی ساخته رها ساز».

مهر کوچک نیز در حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» با چنین شرارتهای کودکانه ظاهر می شود. درست است که او همچون آسامانجاس، بچگان را به رود نمی افکند لیکن به آنها با کتک زدن تذکر می دهد که این کار را هم می تواند انجام دهد.

رستم و نیز داویت در عین حال شرابخوارگی را بسیار دوست دارند. مثلاً رستم تنها پس از سه روز خورد و نوش گرزش را برداشته به جنگ سهراب می رود اما داویت وقتی به پای شراب می نشیند از جامهای معمولی استفاده نمی کند.

در تشریح کسب سلاح و زره قهرمانان شباهتهایی در هر دو حماسه می بینیم. داویت «شمشیر رعد آسا» و «کره جلال» پدر بزرگش و رستم «گرز چون پاره کوه» و «رخش» را به دست می آورند.

می توان نمونه هایی ارائه نمود و اثبات کرد که ویژگی های قهرمانان حماسه های ارمنی و ایرانی از این حیث نیز با ویژگی های قهرمانان پهلوانی ملل دیگر همانندی دارند.

در حماسه های ایرانی و ارمنی میان خطوط مافوق طبیعی قهرمانان شباهتهای شگفت آوری وجود دارد. چه در این و چه در دیگری آنها با رویین تنی و عظمت از نیرویی غیر قابل شکست و عظیم برخورداردند. آب در هر دو

حماسه سرچشمه اساسی قدرت و شکست ناپذیری قهرمانان محسوب می شود. راویان حماسه ارمنی این مطلب را با آبزادی ساناسار و باغداسار توضیح می دهند که «اگر خاکزاد سال بسال بزرگ میشه، اونا ماه به ماه بزرگ میشن». آنها با نوشیدن آب چشمه و یا شنا در آن نیرومندتر و رویین تن می گردند. این امر جالب توجه است که تقریباً تمام قهرمانان حماسه «دلاوران ساسون» از برادران دوقلوی ساناسار و باغداسار تا مهر کوچک مدام در تماس با آب قرار دارند. [۱]

(چشمه شیر) آب حیاتبخش داویت را از قدرت و شکست ناپذیری برخوردار می سازد. او با شنا در کاتناغبیور این خاصیت را نیز بدست می آورد که نیزه نود پوتی (۱۶۳کیلوگرم) ملک مصر بر وی آسیبی نمی تواند وارد سازد.

آب در «شاهنامه» نیز همین معنی و اهمیت را دارد. اسفندیار (گونه ارمنی، اسپاندارات) نیز از دیگر قهرمانان شکست ناپذیری «شاهنامه» محسوب می شود. او این ویژگی را نه از شنا در آب بلکه بعلت حمل زره زرتشت پیغمبر بدست آورده است. تنها نقطه آسیب پذیر او چشمش است که رستم به توصیه سیمرغ نیزه مخصوصش را در آن جا زده وی را به قتل می رساند در ضمن اگر چه راویان حماسه ارمنی مستقیماً متذکر نمی شوند ولی از تعاریف آنها چنین بر می آید که داویت ساسونی نیز محل آسیب پذیر داشته که دخترش از آن مطلع بوده با ضربه آهسته تیر او را کشته است.

[۱]- دلاوران ساسون. ایران: ۱۹۴۴. جلد۲، ص ۲۶۱.

مدارک نشان می دهند که این تجسم (تصور) بعنوان جلوه و بروز جهانی جاودانگی شدیداً بر آگاهی تمام ملل مستولی گشته و در حماسه های آنان منعکس شده است. مثلاً زیگفرید آلمانی را یاد آور شویم که از چنین ویژگی آسیب ناپذیری برخوردار بود. او این ویژگی را از شنا در خون یک اژدها بچنگ آورده بود. تنها نقطه ضعف او بر شانه اش قرار داشت که بعلت یک برگ، خون با آن نقطه تماس نیافته بود.

طبق حماسه یونانی، آشیل نیز رویین تن بود. لیکن او نیز برای خود نقطه ضعفی داشت که پاشنه پایش بود که مادرش تدیس الهه دریا از آنجا گرفته فرزندش را روی آتش نگاه داشته بود تا ویژگی های خاکزادی او را با آبش نابود سازد[1].

دلایلی موجود است که اینگونه ایده ها در حماسه های گوناگون مستقل از یکدیگر پدیدآمده اند و ریشه های آنان را باید در دورانی جستجو نمود که انسانهایی که در شرایط طبیعی متفاوتی زندگی می کردند منشاء حیات را در مواد مختلف می دانستند و سعی در جلو گیری از مرگ داشتند. برخی جوامع بشری این امکان را در آب، دیگران در دنیای حیوانات و گروه سوم در پانتئون می یافتند و بدین ترتیب در تمام موارد علت نگرانی بلاتغییر باقی مانده و فقط موضوع بوجود آوردنده آن تغییر می کند. می توان تصور نمود که انسانهای قدیم، با این وجود تا آخر به مسئله جاودانگی معتقد نمانده اند. با قناعت به آزمایش های تلخ زندگی که مرگ اجتناب ناپذیر است، بر روی

[1]- بر طبق یک افسانه قدیمی تر، مادر آشیل کودک را با گرفته از پاشنه پایش در رود زیر زمینی استیکس می شست که همین قسمت از بدنش خشک مانده بصورت تنها محل آسیب پذیر باقی می ماند.

قهرمانان نقاط آسیب پذیر باقی مانده و بدین ترتیب آنها را فناپذیر نموده است.

مبارزه متضاد نیکی و بدی در حماسه های ارمنی و ایرانی عمومیت دارد. همانطور که قبلاً دیدیم خدای نیکی در «شاهنامه» یزدان است که بنامهای اهورامزدا و هرمزد نیز مشهور است اما خدای بدی اهریمن است. اولی بعنوان پروردگار زمین و آسمان، انسان و روشنایی اما دومی خدای قحطی، جنگ، امراض همه گیر و تاریکی است. آسمان، خورشیدها، انسانها و حیوانات نیک از یکی اما دیوان، درندگان، جادوگران و ارواح خبیث از دیگری اطاعت می کنند. آنها در پیکار دائمی قرار دارند که در طول آن اگر چه اصل نیکی همواره پیروز است ولی بطور قطعی نمی تواند بدی را ریشه کن سازد زیرا این آخری نیز ابدی است.

اهریمن بعنوان تجسم عینی بدی توسط معاونینش احاطه شده که از نیرویی فوق العاده، منظری پرهیبت و صدای سهمگین برخوردارند. دیو سپید، سنجان، پولاد، ارژن، دیو افغان، گرگ، اژدها و غیره در آنان قرار دارند. یزدان خدای نیکی نیز برای خود معاونینی دارد. که عبارتند از فرشته سروش، سیمرغ و غیره.

اهریمن در بخش اساطیری قسمت نخست و حماسه با اشکال مختلف ظاهر می شود. در دوران کیومرث نخستین پادشاه ایران، اهریمن به شکل دیوان سیاه در آمده، شاهزاده سیامک را بقتل می رساند، آنگاه تبدیل به شیطان گشته ضحاک را به دیو بدل می سازد ، توطئه سلم و تور را بر علیه ایرج زمینه سازی می کند و جز اینها.

فریدون، سام، رستم، اسفندیار و سایر قهرمانان طرفدار خدای نیک در «شاهنامه» بر علیه بدی و ظلمت مبارزه کرده دیوان ، هیولاها و درندگان نماینده اهریمن را نابود می سازند. فریدون به ضحاک هیولا آسیب می رساند، سام دیو سد کننده آب را نابود می کند، اسفندیار گرگها و شیرهای وحشی و اژدها و رستم دیو افغان را می کشد و جز اینها.

ساناسار، باغداسار، مهر بزرگ، داویت، مهر کوچک قهرمانان حماسه ارمنی «داویت ساسونی» نیز بر علیه درندگان، دیوان و هیولاها به ستیز می پردازند. جالب توجه است که اینها نیز بر علیه نیروهای خبیث پیکار می کنند و جنگ نور و آفتاب را بر علیه ظلمت، جنگ زندگی بر علیه مرگ را به نمایش می گذارند. از این حیث، جنگ ساناسار در شهر مسین بر علیه اژدهای دریایی برای آزادی زرین گیسو که با پیروزی آفتاب و نور به پایان می رسد حائز توجه است..[1]

قرائنی موجود است که بر اساس آن می توان چنین گمان کرد که مهر بزرگ و داویت نیز با همین انگیزه بر علیه درندگان وحشی جنگیده اند. آخری هنگامی که گله دار بود به خواهش دوستان به دیو مخوف آسیب می رساند و در جایی دیگر شیرها، گرگها، خرسها و سایر درندگان را از کوه و دشت گرد آورده و مطیع می سازد.

می توان نمونه های متعددی ذکر کرده اثبات نمود که حماسه های ارمنی و ایرانی در مورد اصول نیکی و بدی نیز نقاط اشتراک دارند. ولی بر اساس آنها نمی توان استناد نمود که یکی از آنها بر دیگری تاثیر نهاده. مبارزه

---

[1]- داویت ساسونی حماسه مردمی ارمنی. ایروان: ۱۹۶۱، ص ۷۱-۷۲.

همیشگی خیر و شر که در تمام مراحل تاریخی بشر وجود داشته در ایران و ارمنستان پدیده ای فوق العاده نبوده ویژگی روشنایی و نیک و عادل قهرمان- تهمتن به صورت امید و پناهگاهی برای تمام ملل تشنه آزادی درآمده است. مثلاً نقش نیکی را نینیب، ناماش در اسطوره آشوری-بابلی، میترا و واون در هندوستان، ران اُزیریس در مصر، زیگفرید در آلمان، سید در اسپانیا، زئوس آپولون، آشیل، هرا، آنتاس و سایرین در یونان ایفا نموده اند.

می توان این امر را محتمل دانست که سرنوشت مهر کوچک حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» نیز به همان مسئله نیکی و بدی مربوط است. آخری در سنین کوچکی با محرومیت از وجود پدر در جستجوی عدالت از کشوری به کشور دیگر سرگردان می شود. سرانجام با نومیدی به زیارت مزار والدین می رود و با گریستن از آنهاکمک می خواهد. پدرش داویت به او توصیه می کند تا به صخره وارد شود تا روز نیکبختی فرا رسد. مهر همین کار را انجام می دهد. او پس از طی راهی دراز به سنگی در حوالی وان رسیده می گوید:

... به ایست، شمشیرم را بر آن صخره وارد کنم،
گر آن را ببرد پس من بی گناهم ،
لیک اگر نبرید پس گناهکارم.[1]

صخره در برابر ضربه مهر دوام نیاورده از دو طرف شکافته شده، تهمتن با اسبش در آن می افتد.

---

[1]- داویت ساسونی. حماسه مردمی ارمنی. ایروان: ۱۹۶۱. ص ۳۱۸.

راویان آنگاه تعریف می کنند که هر سال در شب وارتاوار و هامبارسوم، این صخره واقع در نزدیکی وان باز شده مهر از آنجا بیرون می آید و با این باور که خاک سنگین جثه اش را نمی تواند تحمل کند، دگر بار به درون صخره باز می گردد.

پژوهشگران نظرات مختلف و گاه متضادی را در مورد ماهیت، اهمیت و پیدایی مهر کوچک ابراز داشته اند. م. آبغیان معتقد بود که او «جلوه گر طبیعت خبیث و مخرب است». او به این معنی وی را با تیمور لنگ مقایسه نموده و نوشته است:

«تیمور لنگ و مهر، یکی شخصیت تاریخی و دیگری پهلوان افسانه ای هستند ولی چه وجه تشابهی میان قطره خونی دستان هر دو و زندگی مخرب آنها وجود دارد»[۱].

لئو نیز نوشته است که مهر تجسم عینی طبیعت جنگ ویرانگر است و «قدرت جهنمی که چهار طرفش را پایمال و تحت فشار قرار می دهد»، «استبداد و خیانت »[۲].

ما فکر می کنیم که اساطیر با ساختار غامض خود در مورد مهر کوچک به یکباره وارد صحنه تجهیز و تدارک نگشته بلکه مسیر تحول طولانی ابداعی پیموده است. یک رشته روایات قدیمی در مورد میخکوب شدن تهمتن در صخره به ما رسیده است که می تواند برای نگرش به جریان تحول تدریجی فکر اساطیری مربوط به مهر کوچک اهمیت فراوانی داشته باشد. مرثیه

---

[۱]-م. آبغیان. داستان مردمی. «مورچ» شماره ۲۹. تفلیس: فوریه ۱۸۹۰، ص ۲۲۸.

[۲]- لئو. داویت و مهر. مسکو: ۱۸۹۱، ص ۳۱-۳۸.

«پرومتئوس» اثر اسکیلس نوحه سرای یونانی (۵۲۵-۴۵۶) از این دست روایات قدیمی است که با داستانهای شایع در قفقاز در مورد میخکوب شدن قهرمانان به صخره ها مرتبط است. « پرومتئوس» در آعاز دارای سه بخش بود: « پرومتئوس آتش بر»، «پرومتئوس زنجیر شده» و «پرومتئوس آزاد شده» که تنها بخش دوم تا زمان ما باقی مانده است.

از بررسی این بخش از نوحه سرایی معلوم می گردد که در زمان اسکیلس در اساطیر یونان، تهمتن به میخ کشیده شده در صخره ها بعنوان خدای نیکی تلقی می گردید. خود پرومتئوس در زمان گفتگو با گروه آوازخوان این ویژگی اش را چندین بار بیان می کند. [1]

سپس پرومتئوس تعریف می کند که انسانها قبلاً بی شعور و نادان بودند، می دیدند ولی درک نمی کردند، می شنیدند ولی نمی فهمیدند و نمی توانستند خانه های باشکوه بسازند. او می گوید این منم که برای آنان اعداد و الفبا، ابداع نموده حیوانات وحشی را اهلی کرده، بادبان را اختراع کرده کشتی سازی را توسعه داده، خانه ها ساخته ام و غیره.

این امر جالب توجه است که مرثیه اسکیلس، افسانه هندی آگتی (آتش زا) را بیاد می آورد که در آن نیز قهرمان آتش را از آسمان فرود می آورد، بر ارواح شبانه فائق می آید و به انسانها ثروت و اغذیه می بخشد. آگنی هندی نیز همچون پرومتئوس برای نیکی به مردم به صخره زنجیر می شود و آنگاه رها می گردد.

---

[1]- نوحه سرایان یونان. ترجمه از متون قدیمی یونان و تحشیه طوسط هامازاسپ هامبارسومیان. ایروان: ۱۹۵۰. ص ۱۳.

بررسی تطبیقی روایات مربوط به تهمتن و میخکوب شدن او به صخره حاکی از این است که اینها در بدو امر مخلوقات نیک بودند که با از دست دادن تدریجی ماهیتشان به زمره دیوان خبیث پیوسته اند.

پرومتئوس قهرمان مرثیه اسکیلس به این خاطر مجازات می شود که آتش را برای مردم به ارمغان آورده زندگی فرهنگی و نوشتن و خواندن، منطق، خانه های باشکوه، کشتی سازی و غیره را به آنان آموخته است. نخستین پادشاهان ایران نیز دارای اینگونه اعمال بودند منجمله کیومرث نحوه جدید تغذیه و لباس پوشیدن را آموزش می داد. دوم، هوشنگ آتش را کشف می کند و جشن موسوم به سده را تعیین می نماید. سوم، جمشید نحوه ساختن خانه های با شکوه ، لباس پوشیدن، کشتی سازی و غیره را به مردم یاد می دهد. این امر نیز اتفاقی نیست که جمشید در نزد فردوسی بعنوان حلقه ای میان تهمورث نیک و ضحاک خبیث در پایان گستاخ گردیده از مردم می خواهد تا او را در مقام خدایی بپرستند و بدین علت از صحنه خارج می گردد.

در خصوص مسئله مورد بحث این فصل «شاهنامه» نیز باعث تفکر و اندیشه می شود که فردوسی در آن داستان کیخسرو را نقل می کنید. پس از شصت سال اداره عادلانه در ایران، پوچی دنیا را احساس نموده، بزرگان و سران کشور را گرد آورده به اعترافات گوش فرا می دهد و با انزوا در یک اتاق هیچیک از آنان را به حضور نمی پذیرد. پهلوانان با تحت تاثیر قرار گرفتن از این عمل غیرعادی پادشاه گیو را نزد زال فرستاده از او کمک می خواهند. زال بلافاصله نزد خسرو آمده او را سرزنش می کند که با دیوان همدست شده امور کشور را فراموش نموده است. پادشاه توضیح می دهد که از خداوند تأسی می

جوید و او را دعا می کند. آنگاه وی بزرگان اشرافی را فرا خوانده ثروت را تقسیم می کند و لهراسب را به نیابت منصوب کرده به همراهی سپاه به سمت کوهها می رود. او در اینجا نزدیک چشمه چادر زده با آب سرد دست و صورتش را شسته هنگام طلوع آفتاب همراه باد شدید ناپدید می گردد. معتقدین آن واقعه را بدین گونه توجیه می کنند که او برای رستاخیز مردگان ناپدید شده است.

با این وجود پی بردن به اینکه اسطوره مربوط به مهر کوچک نیز می توانست دستخوش دگرگونی شود، مشکل نیست. از مقایسه روایات مشابه به ما رسیده می توان به این نتیجه رسید که او نیز در ابتدا خداوند نیکی بوده و فقط و بعدها با دگرگونی به خباثت تبدیل شده و آنگاه در محیط و جوّ ارمنی، در دوران رستاخیز ارمنی، فعالیت اولیه خود را دگربار بدست آورده و برخی خطوط خباثت دوران میانی را حفظ نموده است.

ما فکر می کنیم که روایت به میخکوب شدن تهمتن قدیم به صخره، پدیده به چاه افتادن داویت را نیز منعکس می سازد. ملک مصر برای داویت تله ای تدارک می بیند، چاهی می کند و از بالا آنرا توسط نمدی می پوشاند. پهلوان ارمنی با ساده لوحی درون آن می افتد ولی نمی میرد. و با دعا به کلیسا و صلیب پدرش متوسل شده از آنجا بیرون می آید و انتقامش را می گیرد.

رستم «شاهنامه» نیز از جانب دشمن داخل چاه از پیش تهیه شده می افتد. او نیز قادر به خروج از آنجا شده از دشمن انتقام می گیرد. لیکن او به علت جراحات ناشی از افتادن به داخل چاه می میرد.

شواهد و قرائن حاکی از این هستند که روایات مربوط به چنین شخصیتهایی قبل از فردوسی در ارمنستان نیز رواج داشتند که سند و دلیل قاطعی برای مردود شمردن نظریه اشتباه نمایندگان مکتب استعاری محسوب می شوند. افسانه آرتاوازد یاد شده توسط خورنی را بیاد آوریم که محتوای آن در چارچوب به زنجیر کشیده شدن تهمتن در غار محدود می گردد. آمیرای گرجی، آبرسکیل ابخازی، آمرای اُستی و غیره نیز از این دست قهرمانان هستند.

با بررسی تطبیقی «دلاوران ساسون» و «شاهنامه» به شباهات دیگری نیز پی می بریم. این مسئله جالب توجه است که رویاها نقشی عظیم در هر دو ایفا می کنند. پروسه رویا در حماسه «دلاوران ساسون» با برخی ویژگی های مشخص روانشناسی متجلی می گردد. وقتی که داویت به جنگ ملک مصر می رود عمویش هوان طنین انداز در خواب می بیند که «ستاره مصر می درخشید، ستاره ساسون خاموش می شد.». پس از بیدار شدن به زنش می گوید: دیدم که ستاره مصر می درخشید و ستاره ساسون خاموش می شد، داویت از دستمان رفت»[1].

از کلیه علائم و نشانه ها چنین استنباط می شود که راویان ما پروسه خواب و رویا را با آگاهی عمیق درک کرده اند. پیش از جنگ با ملک مصر، هوهان طنین اندازی نامه ملک را می خواند که در آن او تهدید به تخریب و ویرانی ساسون، کشتن تمام مردان و به اسارت گرفتن بازماندگان می نمود. در چنین اوضاع بحرانی روحی، در ذهن هوان طنین انداز نگرانی اجتناب ناپذیری بوجود می آید که در خواب او نیز منعکس است.

---

[1]- داویت ساسونی. حماسه مردمی ارمنی. ایروان: ۱۹۳۶. ص ۲۳۹.

رویاهای موجود در «شاهنامه» نیز بر چنین اساس روانشناسی قرار دارند. در آنجا نیز تفسیر روندهای روحی خوابها با جریان تحول پدیده های ایران مطابقت دارد. حادثه زیر بهترین دلیل بر این مدعاست:

گرسیوز دوست سیاوش، جنگاور دلیر ایران بر وی حسد برده بر علیه او به دسیسه چینی می پردازد. او با عزیمت به سیاوشگارد (سیاوشگرد) او را معتقد می سازد که افراسیاب سردار ترک بر وی شدیداً غضبناک بوده در تدارک انتقام جویی است. سپس به ملاقات افراسیاب رفته سیاوش با ایرانیان به مذاکره نشسته تصمیم حمله به توران را دارد. افراسیاب به واسطه این تحریکات بر علیه سیاوش به جنگ می پردازد. آخری بالاجبار به ارزیابی مقیاس و درجه اتمام حجت های متکبرانه دشمن می نشیند. سیاوش با در نظر گفتن اخلاق پست او خوشبینی اش را از دست می دهد. چه باید کرد؟ راه نجات در چیست؟ در حین یافتن پاسخ این پرسش ها به این نتیجه می رسد که شکست خواهد خورد و پس از سه روز نگرانی و غمخوارگی تسلیم رویا می شود. او در خواب خویشتن را در ساحل رودی پر آب می بیند که در آنجا سربازان بیگانه صف کشیده بودند. در این هنگام آتش زبانه کشان به تعقیب او می افتد، آتشی که مدام بزرگتر می شد و به شهرش رسیده آنجا را دستخوش حریق می کند. سیاوش تلاش می نماید تا از چنگ آتش تعقیب گر رها گردد ولی سعی او نتیجه ای نمی دهد. پس از چندی سربازان وپیلها و افراسیاب ایستاده بر ساحل رود نمایان می شوند که با نگاه او آتش شعله ورتر می شود و با آمیخته شدن با امواج سیاوش را در کام خود می گیرد.

می توان نمونه های دیگری نیز ذکر کرد (خوابهای فریدون، سام، گودرز، افراسیاب و دیگران را به یاد آوریم)، ولی از همین نمونه مذکور روشن می شود که مصادف بودن خوابهای هر دو حماسه نیز ربطی به تاثیرات متقابل ندارد. همین پدیده های خواب دیدگی است که برای فولکلور کلیه ملل، برای حماسه های یونانی، مصری، آشوری، هندی، آلمانی، روسی و غیره عمومیت دارد.

بررسی دقیق «ایلیاد» نشان می دهد که هومر نیز مسئله خواب را با اندیشه های بدوی مطابق با ماهیت قهرمانان بکار گرفته است.

هومر و نیز تمام انسانهای اعصار قدیم گمان می کردند که خواب وجود داشت و به میل او انسان می توانست بخوابد و این یا آن رویا را ببیند.

پیکار موجود میان ترس و بیمزدگی، شهوت و خجالت، رسم میهماندوستی، پدر و فرزند و سایر تجسمات در حماسه «دلاوران ساسون» و «شاهنامه» موتیوهایی کلی هستند.

در «شاهنامه» رستم پدر با فرزندش سهراب می جنگند و او را هلاک می کند.

جنگ پدر و فرزند در حماسه ارمنی نیز موجود است تنها با این تفاوت که در اینجا پدر فرزندش را بجا آورده او را نمی کشد.

در حماسه های «دلاوران ساسون» و «شاهنامه» تا فرا رسیدن زمان جنگ پدران و فرزندان ، چنین تعریف میشود که رستم و داویت چگونه نشانی

را نزد زنشان باقی می گذارند و سفارش می کند که در صورت تولد فرزند پسر آنرا به بازوی راستشان ببندد.[۱]

این ترادف و تصادف آشکار است. به نظر ما این امر از قدیم الایام در اثر عادات مشابه زیستی موجود میان ارمنیان و ایرانیان ایجاد شده است. فکر می کنیم که این نیز نتیجه عادات مشابه زیستی است که توجه فرزندان به سرنوشت پدرانشان معطوف گردیده می خواهند به هویت آنان پی ببرند.

جنگ میان قهرمانان مرد و زن نیز در «شاهنامه» و «دلاوران ساسون» تصادف و ترادف جالبی است. در «شاهنامه» گرد آفرید به لباس مردان در آمده نیرویش را در جنگ با سهراب می آزماید. همین نقش را گوهار و خاندوت در «دلاوران ساسون» ایفا می کنند. آخری با شکست در برابر داویت هنگام فرار موهایش را رها می گذارد تا زن بودنش را نشان دهد. گردآفرید نیز با شکست از سهراب گیسوانش را آزاد می کند، که پس از آن سهراب بسرعت تاخته کمندش را به کمر او انداخته وی را می گیرد.

اگر نظرات نمایندگان مکتب استعاری را بپذیریم می توانیم بگوییم که نقالان «دلاوران ساسون» از «شاهنامه» و یا فردوسی از آنان استفاده کرده است. ولی البته این امر محتمل نیست. نمونه مذکور نیز یک خط عمومی داستانی است که در داستانسرایی سایر ملل نیز مشاهده می کنیم. یادآور شویم که این امر را قبل از فردوسی نیز در داستان قدیمی ارمنی «آرتاشس و آرتاوازد» می یابیم که موسی خورنی به ما رسانده است. در این داستان، جریان عشقی آرتاشس و ساتنیک بیان می گردد که تشابه بیشتری با حکایت سهراب و

[۱]- داویت ساسونی. حماسه مردمی ارمنی. ایروان: ۱۹۶۱. ص ۲۸۳-۲۸۴.

گردآفرید دارد تا رویداد داویت و خاندوت یا مهر کوچک و گوهار. مسئله این است که یکی از قهرمانان اصلی در هر دو مورد نیز به اسارت گرفته می شود. در هر دو مورد نیز یک دختر به پشتیبانی طرف شکست خورده بر می خیزد و با سخنان نافذ طالب صلح می گردد و این عشق قهرمان دلیر گردیده سپس در کمند او گرفتار می شود.

گسیل داشتن سفیر نزد دشمن یکی دیگر از خطوط عمومی داستانی «شاهنامه» و «دلاوران ساسون» است. در حماسه ایران کیکاووس قاصدی نزد پادشاه مازندران می فرستد و اطاعت او را میطلبد. آخری شدیداً امتناع می ورزد. کیکاووس بار دیگر مردی را می فرستد و او را تهدید به ویرانی کشورش می کند. پادشاه مازندران این بار جواب دندان شکن تری می دهد. کیکاووس خشمگین شده سپاهش را گرد آورده فرماندهیش را به رستم می سپارد. جنگ سهمگین آغاز می شود و با نبرد تن به تن رستم و جویا به پـــایان می رسد.

چنین رویدادی را نیز در حماسه «دلاوران ساسون» می یابیم. در اینجا، داویت ملک مصر دیو نما را مورد بی احترامی قرار می دهد. آخری نیز قاصدی به ساسون فرستاده از داویت می خواهد به اطاعت خود در آید. داویت سفیر را رسوا کرده پس می فرستد. ملک خشمگین می شود و سپاهی را به ساسون گسیل می دارد. ولی قبل از رسیدن به آنجا بار دیگر سفیری را نزد داویت اعزام می کند. بار دیگر پیشنهاد رد و جنگ آغاز می شود که با جنگ تن به تن داویت و ملک به پایان می رسد.

تصادف رویدادهای مذکور واضح است. با در نظر گرفتن آن می توان همچون نمایندگان مکتب استعاری در اغراق گمراه شد و تاکید کرد که در این مورد نیز تاثیر «شاهنامه» بر «دلاوران ساسون» وجود دارد. در صورتی که در حماسه ایرانی مسئله طبیعت دیگری دارد. با داوری همانند نمایندگان مکتب استعاری نه تنها خود ویژگی حماسه ارمنی بلکه، حماسه ایرانی و بطور کلی حماسه کلیه ملل مردود شمرده می شود. پدر تاریخ موسی خورنی، پنج قرن پیش از فردوسی افسانه هایک و بعل را یادداشت کرده که از نظر فرستادن سفیر همسان رویدادهای مذکور است، بعلاوه با ماهیت خود در بسیاری جاها حتی بطور تحت اللفظی شبیه قطعه «شاهنامه» است که در آن راجع به جنگهای پهلوان سام بر علیه تهمتنان مازندران تعریف می گردد. لیکن این امر باعث قبول مسئله تاثیر متقابل نیست. پرواضح است که رویدادهای ذکر شده نیز خلاصه شده عمومی داستانی هستند که در نتیجه گونه های مشابه جنگها و نبردهای موجود میان ملل متخاصم ایجاد شده اند.

در حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» و در «شاهنامه» ایرانی همچنین شباهت هایی نیز وجود دارند که خواننده را در دودلی و تردید انداخته او را ملزم به اندیشه در مورد تاثیر مقابل موجود میان آنها می کنند. و این قابل درک است. خلقهای ارمنی و ایران که سده های متمادی در شرایط دائمی مناسبات اقتصادی قرار داشته طبیعتاً نمی توانستند از تاثیرات متقابل فرهنگی مبرا باشند. لیکن بعلت اینکه حل این مسئله به بررسی مفصل تر و عمیق تر نیاز دارد، آن را به آینده محول می کنیم.

از کلیه مطالب فوق چنین نتیجه گیری می شود که:

الف- هر یک از حماسه های ارمنی و ایرانی دارای اهمیت و تمایز خاص خود است و اوضاع و احوال ملت خالق خود و وضع خاص آن را بیان می کند و بدین وسیله نیز بعنوان حماسه ملی مشخص و متمایز می گردد.

ب- از برخی روایات مردمی یاد شده در حماسه های ارمنی و ایرانی روشن می گردد که اینها در دوران ماقبل تاریخ و در نتیجه تجسم مبهم مبارزه یکسان پدیده های مشابه طبیعی و نیروهای خبیث بر علیه انسان ایجاد شده اند.

پ- روایات مشابه که در دوران ماقبل از تاریخ در ارمنستان و ایران پدید آمده اند با در نظر گفتن زمان و شرایط، به گونه ای مشابه یا متفاوت تحول یافته رنگ و بویی متناسب با اوضاع به خودگرفته اند.

روایات ارمنی داستان «رستم زال» و «شاهنامه»

در فصل پیش ما یک رشته سوژه ها و موتیوهای داستانی و افسانه ای را بررسی و مقایسه نمودیم که نه تنها در «شاهنامه» و «دلاوران ساسون» بلکه برای دنیای داستانی ملل همجوار و دور دست عمومیت دارند. در عین حال ما در آنجا ذکر نمودیم که هر یک از این حماسه ها اهمیت و تمایز مختص به خود داشته و بعنوان یک اثر ملی مختص به خود است. ولی ما نگفتیم که ملل ارمنی و ایرانی قرون متمادی با زیستن در کنار همدیگر، از تاثیرات متقابل و تبادلات ارزشهای فرهنگی مبرا مانده اند.

از منابع تاریخی آشکار می شود که خلق ارمنی در شرایط سخت زیستی به موتیوهای دنیای داستانی ایرانی متشبث شده آنان را با روح فولکلوریک خود نرم تر نموده به هر نحو سعی کرده است تا قهرمانان پهلوانی ایران را به قهرمانان حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» پیوند دهد. قرائنی موجود است که کنجکاوی ملت ارمنی در مورد دنیای داستانی ایرانی بویژه در نیمه دوم سده یازدهم وقتی که گروه های وحشی اقوام ترک سلجوقی همچون ملخ در ارمنستان پیش می رفتند و شهرها و روستاهای پر رونق را ویران و دستخوش حریق می کردند، شدت فروانی یافته بود. نتیجه این امر چنین می شود که

داستان مردمی «رستم زال» در ارمنستان بوجود می آید که بخش اعظم روایات متعدد آن را گویندگان حماسه «دلاوران ساسون» روایت کرده اند.

داستان «رستم زال» در واقع خلاصه جامع «شاهنامه» نیست. در اینجا، قهرمانانی که تاثیر مناسبات اجتماعی-سیاسی جنگ ایران-توران را برخود دارند شدیداً رنگ و بوی محلی بخود گرفته اند. آنها بطور لاینفک با شرایط و حالات ارمنیان و به مکانهایی پیوند یافته اند که قهرمانان حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» به فعالیت پرداخته اند. و این طبیعی است.

م. آبغیان می نویسد: «تصانیف شفاهی با گذر از یکی به دیگری و اغلب توسط همان گوینده دگر بار تعریف شده بطور کلی متحول و دگرگون می شود. دگرگونی ها زمانی اجتناب ناپذیرتر و اساسی تر می گردند که محصول روحی مناسبات سیاسی-اجتماعی و اقتصادی ناشی در شرایط اجتماعی یک طبقه است که به طور تحت اللفظی از دوران و مکانی دیگر که متناقض اولی و برخوردار از «پیش شرط های اجتناب ناپذیر برای رونق ادبیات حماسی» است ، گذر می کند[۱].

بی تردید، به دلایل یاد شده توسط م. آبغیان داستان، «رستم زال» نیز در ارمنستان مقبول بود و بی گمان با سلیقه و نحوه استنباط شرایط جدید مکانی تطبیق یافته با ترقی اجتماعی-اقتصادی جامعه ارمنی و سیاست داخلی و خارجی ارمنستان پرورده و هم آهنگ شده است.

تقریباً تمام قهرمانان روایات ارمنی داستان «رستم زال» قهرمانان «دلاوران ساسون» هم اصل و نسب هستند. در یکی از آنها رستم بعنوان یک نفر

---

[۱]- دلاوران ساسون. ۱۹۳۶. جلد ۱. ص ۲۷-۲۸.

اهل ساسون ارمنستان که دوست هوان طنین انداز عموی برزو است نمایان می گردد. در روایتی دیگر داویت پدر برزو است اما در سومی، زال بصورت پادشاه شهر ساسون در می آید و جز اینها.

قابل توجه است که گویندگان ارمنی تنها به ارمنی نمودن قهرمانان داستان «رستم زال» اکتفا نکرده اند. آنان داستان را در لفافه تشریحات آداب و سنن زیستی و فولکلور ملی مختص بخود قرار می دهند و نتیجه چنین می شود که داستان با برخورداری از سوژه تاریخی پهلوان نامدار ایرانی بعنوان هسته خود، بکلی دگرگون گشته شکلی نو یافته است. آن داستان تبدیل به داستان قهرمانانه بازسازی شده جدیدی با خطوط فولکلور مردمی ارمنی گردیده و حماسه ارمنی «دلاوران ساسون» را بیشتر بیاد می آورد تا «شاهنامه»را.

مثلاً پاتور بوغوسیان یکی از گویندگان ارمنی داستان «رستم زال»، حکایت مربوط به انتخاب اسب رستم را دقیقا بگونه ای تعریف می کند که موراد هوسپیان گوینده حماسه ارمنی به داستان مربوط به داویت را تعریف می کند که چگونه او بتوصیه پیرزن اسب عمویش را بر می دارد.[1]

این امر شایان توجه است که در هر دو داستان، مسئله انتخاب بر اسبی که از دریا زاده شده واقع می گردد، داویت کره جلال را که جدش ساناسار از دریا در آورده بود، انتخاب می کند اما رستم رخش «جوان» (کره) را.[2]

[1]- دلاوران ساسون. ایروان: ۱۹۵۱. جلد ۲، بخش ۲، ص ۲۶۹-۲۷۰. فردوسی. (مجموعه). ایروان: ۱۹۳۴. ص ۱۶۹-۱۷۰.

[2]- گ. هوسپیان. رستم زال . داستان مردی. بخش ۱، تفلیس: ۱۹۰۵. ص ۴.

فردوسی در مورد انتخاب اسب رستم چنین نقل نمی کند. او نخست در باره به افراسیاب پادشاه توران که با سپاهش به ایران می تازد سخن می گوید. آنگاه توصیف می کند که چگونه بزرگان ایران گرد زال به مشورت می پردازند. آن پیر می گوید که این بار نوبت جنگ رستم است و قول می دهد که برای او «اسبی با قدرت پیل بیابد». او سپس گفتگوی میان پدر و پسر را می نگارد که در حین آن زال از رستم قدردانی کرده او را بر علیه دشمن تحریک می نماید. رستم با شنیدن دقیق سخنان او، آمادگی اش را اعلام می کند. وی می گوید که عاشق شراب نیست، اگر کمانش را بکار گیرد «از تیرکش ستاره می بارد، زره پوست ببر می پوشم و همه جا مرگ و نیستی خواهم گسترد» و غیره. بدین جهت او « اسبی چون تپه، گرزی چون پاره کوه، زره ای از پوست ببر که از آتش و آب آسیب ناپذیر است» احتیاج دارد. فردوسی در پایان اضافه می کند که کلیه رمه های زابلی و کابلی را نزد رستم می آورند و او (رخش) کره را بر می گزینند که بگفته اسب بان «از قبل برای جهان پهلوان تعیین گردیده بود».

چنانکه می بینیم، تمایز قطعه «رستم زال» آشکار است. تنها در مفهوم واقعی حدیث یعنی در داستان انتخاب اسب شباهتی دیده می شود که برای اکثر حماسه ها عمومیت دارد. این مفهوم واقعی حدیث موجود در داستان رستم زال منوط به پرستش آب بعنوان یکی از پدیده های قهار طبیعت است. این امر در «شاهنامه» دیده نمی شود ولی با کلیه رشته ها و شعبات آن در حماسه دلاوران ساسون گسترش جریان می یابد.

قابل ذکر است که گویندگان ارمنی این خط و ویژگی آبزادی قهرمانان ارمنی را وارد داستان «رستم زال» نموده اند. در اینجا نیز آب در زندگی قهرمان نقش اساسی ایفا می کند و در اینجا نیز پیرزنی با پندهایش ظاهر می شود و به توصیه او رستم «حوض» آبتنی کرده و تنها آنگاه به جنگ می رود.

تنفر قهرمانان نسبت به ستم و زورگویی در هر دو داستان به یک شکل ابراز می گردد. لیکن گویندگان تدارک مختص به قهرمانان را بصورت تجهیز نان با زره و اسلحه توصیف می کنند. این امر نیز جالب توجه است که رستم نیز دقیقاً مانند داویت سلاح برمی گیرد. حتی آرایش اسب او نیز شبیه زیور آلات کره جلال است.[1]

گویندگان برای بیان تنفر قهرمانان نسبت به استبداد و ستم در هر دو مورد، داستان زیان دیدگی مالیاتچیان را بنحوی خاص ذکر می کنند. واضح است که داویت در حماسه « دلاوران ساسون» از چنین ویژگی سزادهی برخوردار است[2].

رستم در داستان «رستم زال» نیز با باجگیران بیگانه چنان رفتار می کنند که داویت. او نیز دندانهای باجگیرها را کشیده بر پیشانیشان میخ می کند.

جنگ رستم بر علیه پادشاه دشمن که در داستان «رستم زال» بیان شده کاملاً با حماسه ارمنی هماهنگی دارد. قهرمان در اینجا نیز با مشاهده سپاه بیشمار

[1]- گ. هوسپیان. رستم زال. داستان مردمی. بخش ۱. تفلیس: ۱۹۰۵. ص ۵.

[2]- دلاوران ساسون. ایروان: ۱۹۳۶. جلد۱. ص ۱۶.

دشمن احساس ترس و بیم، عدم قاطعیت می کند ولی به تشویق و ترغیب اسبش، به کارزار شتافته به دلاوری هایی چون داویت مفتخر می گردد.

با نظر به این مقایسه ها متوجه می شویم که «شیطنت های کودکانه سهراب و اعتراض شهر»، «شکار سهراب و نفرین پیر مزرعه دار»، «سهراب از مادرش آگاهی می یابد که رستم پدرش است» و سایر قطعات نیز در نتیجه حماسه قهرمانانه مردمی ارمنی ابداع شده اند.

قطعه «برزو» که مربوط به زندگی و اعمال فرزند سهراب است و در یک رشته روایات این داستان موجود است پیوند دورادوری با «شاهنامه» دارد. برخی از پژوهشگران گمان می کنند که این بخش از داستان «رستم زال» نیز وامگیری لغوی «برزونامه» پارسی است که با الهام از «شاهنامه»، فردوسی نوشته شده است.

اثبات این نظریه دشوار است. واقعیت این است که بر روی قطعه «برزه» نیز تاثیر حماسه «دلاوران ساسون» بیشتر است تا منظومه «برزو نامه». ما معتقدیم که در داستان «رستم زال» برزه همان نقشی را ایفا می کندکه مهر کوچک در حماسه «دلاوران ساسون». اختلاف تنها در نامهایشان است و آنهم نه در تمام موارد. گویندگان در چند روایت این داستان برزو را مستقیماً مهر می نامند یا می گوید «او از دلاوران ساسونه»[۱].

برزه شبیه مهر نیز مولودشرایط جدید است. او جانشین ارزنده داویت و رستم است که پس از آنها بار دیگر ملوک مصر، افراسیاب ها و سندیهای

---

[۱]- ب. خالاتیانتس. قهرمانان ایران در بین خلق ارمنی. استامبول: ۱۹۰۱. ص ۲۵.

سلمان و سایرین برملل ارمن و ایران تاخته هوان طنین انداز و زال-زر پیر را ناراحت می کردند.

بخش مذکور در «دلاوران ساسون» با این نامه ارسالی هوان طنین انداز به مهر مستدل می شود:

« ای مهر ، پسران خویشاوند با کزبادین به شهر ساسون تاخته اند ولی توان مقابله با آنان را ندارم ، پا شو بیا به دادم برس.»[۱].

همین نگرانی را در نزد زال نیز می یابیم:

«یکروز پادشاه زال به دلاک خانه (آرایشگاه) رفته بود و اصلاح می کرد، برزو را دید که از دامن عمویش هوان گرفته گردش می کرد. همین که چشم پادشاه زال به برزو افتاد چنان آهی کشید که دیگر نگو. برزه گفت:

-پادشاها موقعی که من زنده ام چرا باید آه بکشی؟

گفت، ای فرزند وقتی چشمم به تو افتاده پدرت بیادم آمد. در دربند پولادین، سیصد و شصت و شش خانه بود هیچکس غیر از پدرت نمی توانست باج بگیرد. حالا تو را دیدم غم تو تحت تاثیرم قرار داد»[۲].

البته از نقل قولهای مذکور این نتیجه اخذ نمی شود که هر دوقهرمان تحت تاثیر علل یکسان آشکارا به یک شکل عمل می کنند. در اعمال آنها تنها این امر مشترک است که هر دوی آنها نه تنها قوم خود بلکه ملل همسایه و حتی دور دست را نیز می خواهند آزاد ببینند. مثلاً مهر با این آگاهی است که در

[۱]- دلاوران ساسون. جلد ۱. ایروان: ۱۹۳۶. ص ۲۲۹.

[۲]- ب. خالاتیانتس. قهرمانان ایران در بین خلقها ارمنی. استامبول: ۱۹۰۱. ص ۲۴.

برابر پیر آدمخوار حلب و دیو کوپ بغداد می جنگد[۱]، برزه نیز با این آگاهی با دیو، باجگیران و پهلوان قطران پادشاه قره باغ و سایرین به ستیز می پردازد[۲].

تمام اینها بطور انکارناپذیری نشان می دهند که تاثیر «دلاوران ساسون» برای داستان «رستم زال» بیشتر به چشم می خورد تا تاثیر «شاهنامه» بر «دلاوران ساسون». لیکن این بدان معنی نیست که ویرایش ارمنی بکلی از موتیوهای «شاهنامه» محروم بوده به توازی آن قرار ندارد. در واقع در بسیاری روایات داستان قطعاتی وجود دارند که بخش های مترادف «شاهنامه» را به باد می آورند لیکن اینها باعث نمی شوند تا داستان را کلاً یک قرض گیری بدانیم زیرا تاثیر یک انعکاس دور دست بجای می گذارند که به آسانی در حماسه های سایر خلقها نیز یافت می شود. مثلا در «دلاوران ساسون» جنگ تن به تن داویت با فرزندش از اینگونه نمونه هاست که بین زئوس و کرونوس یونانی، اهورامزدا و زروان پارسی، ایلیامورومتسی و سوکولیک روسی، کریزامور و کارتون سلتی و میان پدر و فرزندان حماسه های سایر خلقها نیز موجود است. آکادمیسین هوسپ اوربلی متذکر می شود که این امر مبارزه ریشه در قرون باستان دارد یعنی وقتی که خدایان نیک نقشی جدید می پذیرفتند و گاه به خدایان خبیث مبدل می گشتند. لیکن این دگردیسی در تمام حماسه ها روی نمی دهد. مثلاً در حماسه ارمنی ، داویت و مهر جنگ تن به تن می کنند ولی این جنگ به کشته شدن یکی از طرفین منجر نمی شود بلکه پدر و پسر همدیگر

---

[۱]- دلاوران ساسون. جلد۱. ایروان: ۱۹۳۶. ص ۲۳۶-۲۳۸.

[۲]- ب. خالاتیان. قهرمانان ایران در بین خلق ارمنی. استامبول: ۱۹۰۱. ص ۲۸-۳۲.

را باز می شناسند. جالب است که در یکی از روایات داستان «رستم زال» جنگ تن به تن رستم و سهراب نیز چنین پایانی دارد و پدر فرزندش را بجا می آورد.[۱]

در یک رشته روایات داستان «رستم زال» نمونه هایی نیز هستند که در آنها جنگ تن به تن پدر و فرزند دقیقاً به گونه ای که فردوسی نگاشته پایان می پذیرند. لیکن در این مورد نیز تاثیر فکر سنتی قدیمی ارمنی بیشتر به چشم می خورد تا «شاهنامه». [۲]

گویندگان با تعریف داستان رستم این فکر را القاء می کنند که اگر رستم می توانست یکساعت جسد فرزندش را در بغل به دور میدان بگردد، پس او دوباره زنده می شد. به نظر ما بر روی این قطعه، اثر افسانه «ارمنی زاده» (آرای زیبا رو) که تحت تاثیر پرستش خدایی که می مرد و زنده می شد و در سده های ۷-۶ پ. م. در ارمنستان بوجود آمده بود، دورادور به چشم می خورد. افلاطون (۴۲۷-۳۴۷ق.م.) فیلسوف یونانی نخستین نگارنده این افسانه گواهی می دهد که آرا در جنگ کشته شده و «در روز دوازدهم دراز کشیده بر روی پشته آتش زنده می شود»[۳]. این امر در داستان ارمنی «رستم زال» روی نمی دهد زیرا احتمالاً در اساس آن واریانتی از افسانه در دوران بعدی قرار دارد که در آن تعریف می شود که شامیرام با ناباوری نسبت به زنده شدن مجدد آرا، دستور داد تا او را در چاهی انداخته و آنرا بپوشانند.

---

[۱]- ر. ش. مجموعه قوم شناسی امین. جلد ۵، ۱۹۰۳. ص ۱۱.

[۲]- «فردوسی» (مجموعه). ایروان: ۱۹۳۴. ص ۴۰۳.

[۳]- برای جزئیات ر.ش. به کتاب ما «ابن سینا و ادبیات ارمنی». ایروان: ۱۹۶۰. ص ۹۴-۱۱۶.

این گمان ما توسط روایتی از داستان تضمین می شود که در آن گفته می شود که رستم پس از سه سال گرداندن جسد فرزندش در تمام جهان بر روی دوشش، به توصیه یک پیرزن «آن را دفن می کند» با این باور که روزی دوباره زنده شود.[۱]

جالب است که به عقیده فردوسی، رستم نیز سعی دارد فرزندش را زنده کند، البته نه به شکلی که گویندگان ما تعریف می کنند. او تنها می داند که در نزد کیخسرو پادشاه ایران دارویی وجود دارد که با آن فرزندش علاج می یابد. لذا گودرز را نزد پادشاه می فرستد که او هم دست خالی باز می گردد و سهراب می میرد.

آنچه که به جنگ تن به تن پدر و فرزند مربوط می شود در اینجا نیز تفاوت فاحشی دارد. آنگونه که در روایات ارمنی داستان «رستم زال» تشریح گردیده هیچگونه شباهتی با قطعه مطابق «شاهنامه» احساس نمی شود.

جریان عشق بیژن نیز که در یکی از روایات ارمنی داستان «رستم زال» شرح آن رفته انعکاسی از تشابه دورادور با «شاهنامه» است. از این قسمت چنین استنباط می شود که بازسازی مردمی ارمنی آن نیز با داشتن سوژه داستان «بیژن و منیژه» «شاهنامه» بعنوان هسته خود با شرایط ارمنیان چنان دگرگون گشته اسامی در موارد تغییر یافته هیچگونه اثری از شباهت بجای ننهاده اند.[۲]

«شباهت» دیگری که میان «شاهنامه» و «رستم زال» مشاهده می کنیم حدیث سیاوش است. باید متذکر شد که روایت منسوب به سیاوش پیش از

---

[۱]- گ. هوسپیان. رستم زال، داستان مردم. تفلیس: ۱۹۰۵. بخش ۱، ص ۱۲.

[۲]- ر. ش. به «فردوسی» (مجموعه). ایروان: ۱۹۳۴. ص ۱۷۷-۱۹۴.

فردوسی نیز بر ملل مشرق زمین شناخته بود و آن را با تشابه و یا تفاوتهایی جزئی، در بسیاری کشورها تعریف و روایت نموده اند.

حدیث او در ارمنستان نیز احتمالاً از دیرباز شناخته شده بود. غوند آلیشان در کتاب «های بوساک» خود گلی را بنام «خون سیاوشان» (خون اژدها) ذکر می کند که ارمنیان آن را «آغباراتس آریون» می گویند. بگفته او «از این نام دو مطلب ارمنی اخذ می شود،ا یکی گل و یکی هم شیره یا سمغ که امیر دولت [1]راجع به آن می نویسد که در عربی آنرا «دم الاخوای» می نامند... خودش قرمز است و در جزیره عمان یافت می شود و از آنجا می آورند، دو نوع است، نوع مرغوب آن قرمز و صاف باشد»[2].

غ. آلیشان آنگاه با شگفتی اضافه می کند که گل «آغبراتس آریون» ملل شرق و اروپایی را با زیبایی اش خیره و مجذوب کرده و آواز ارمنی مربوط به آن را ذکر می کند:

ای آغبراتس آریون من
که رستی در این سنگها
چشمات نرگس گون
یکی در خواب و یکی بیدار[3]

۱- امیر دولت آماسیاتسی پزشک ارمنی. م.

[2]- آلیشان. های بوساک. ونیز: ۱۸۹۵. ص ۲۲.

[3]- همانجا. ص ۲۵.

در «شاهنامه» راجع به گل «خون سیاوشان» چنین آمده که سیاوش را به دشت می برند و تشتی را زیر سرش نهاده سرش را از تنش جدا می کنند یک قطره از خون روی زمین می افتد و گل خون سیاوشان از آن جا می روید.

همین امر در روایت مردمی ارمنی «رستم زال» نیز موجود است و در آنجا حکایت می شود که وقتی افراد افراسیاب خانه سیاوش را محاصره می کنند او در ناامیدی مرگبار به زنش می گوید:

«مگذار خون روی زمین بریزد ، زیرا باید در تشت بریزد...»[۱].

اتفاقی که بین سیاوش و نامادریش روی می دهد مخالفت ریاکارانه این زن شهوتران با عزیمت سیاوش به توران، داستان ازدواج و غیره هم در «شاهنامه» فردوسی و هم در داستان ارمنی «رستم زال» موجودند. لیکن تمام اینها در هر دو اثر با خطوط و استنباط متفاوت ارائه می شوند.

خلاصه مطالب فوق الذکر به شرح زیر است:

الف- روایات ارمنی داستان «رستم زال» با برخورداری از داستان رستم، این قهرمان مردمی ایران بعنوان هسته خود، در ارمنستان در شرایط و اوضاع و احوال ارمنی در دوره تسلط ترکان سلجوقی ابداع گشته با تداوم خود بصورت داستانسرایی نوین مردمی جلوه گر شده است.

ب- روایات ارمنی داستان «رستم زال» از سبک های ابداعی، تاکید فردی، انحرافات لیریک مبرا بوده با خطوط صمیمی حماسه مردمی ارمنی

---

[۱]-گ. هوسپیان. رستم زال. داستان مردمی. بخش ۱. تفلیس: ۱۹۰۱. ص ۲۹.

«دلاوران ساسون» و نیز با تشابه قطعات و رویدادها و تکرار شرایط زمانی آن پرورده شده است.

پ- روایات ارمنی داستان «رستم زال» نشان می دهند که قهرمان ایرانی در شرایط مکانی ارمنیان چنان صمیمی گشته که با خویشاوند شدن با قهرمانان حماسه ارمنی با آنان در جنگ های استقلال ارمنستان شرکت و همیاری نموده اند.

«شاهنامه» و ادبیات آتی ارمنی

در جای خود دیدیم که موتیوهای حماسه «شاهنامه» قبل از فردوسی در ارمنستان رواج یافته در آثار نخستین مولفان ارمنی منعکس گردیده است. همچنین مشاهده کردیم که بسیاری از مولفان ارمنی دوران ماقبل فردوسی با دیدی تمسخر آمیز به احادیث داستانی ایران نگریسته کیش ایران را مورد انتقاد قرار داده هر گونه اظهاری در باره فرهنگ غنی ایران و آیین زرتشتی را «بی معنی و بی مایه» می دانستند. این وضع در سده یازدهم وقتی که شرایط سخت سیاسی برای خاور نزدیک، ایران، هندوستان، ارمنستان، گرجستان، آلبانیا، روسیه و سایر ممالک ایجاد شده بود بکلی تغییر کرد. اقوام وحشی و مهاجم ساکن در دشتهای آسیای میانه با استفاده از تضادها و شورشهای داخلی ایران در آن زمان و نیز نفاقی که میان قشر عالی زمیندار رسوخ کرده بود از شرق تا آترپاتکان را جولانگاه خویش ساختند. آنها میانرودان، ارمنستان، گرجستان و آلبانیا را متصرف می گردند و آنگاه با تبدیل کشورهای پر رونق و آباد به بیابان لم یزرع، به ریازان رسیده و شاهزاده ولادیمیر را مغلوب می سازند و کیف را اشتغال و طعمه حریق می نمایند و بر سواحل ولگا و دُن اسکان یافته حکومتی پهناور ایجاد می کنند که حدود و ثغور آن از چین تا کیف و آفریقا کشیده می شد.

در این شرایط سخت وقتی که جامعه فئودالی مسیری واپسگرانه می پیمود ، تلالو امید و اعتقاد در میان ملل به خاموشی نگرویده بود و این فکر را القا می کرد که متجاوزان روزی به جزای اعمالشان خواهند رسید. ملل مختلف

در این دوران تیره نیز امیدهایشان را به دلاوران بسته از سرمشق قهرمانان پهلوانی پیشین روحیه و الهام می گرفتند. مدارک نشان می دهند که در این مبارزه شدید عقیدتی ملل مغلوب بیش از همه از رستم قهرمان ایرانی ملهم می گشتند که مطابق حماسه ایرانی در شرق نخستین کسی بود که بر علیه اقوام ترک-سلجوقی شمشیر بدست گرفته بود. تمام اینها بدینجا منتج می گردد که در کشورهای مفتوح، وحدت موتیوهای متعدد داستانی روی می دهد، و با بازپروری در شرایط جدید اجتماعی در میان ملل گوناگون روایت شده و از یکی به دیگری انتقال می یابند.

قابل درک است که در چنین شرایطی، اندیشمندان ملل مغلوب نمی توانستند بی تفاوت باقی بمانند. آنان بزودی به تواریخ پیشین و نامه های قدیمی متوسل شده نامهای متعدد قهرمانان تاریخی و اساطیری را از آنان خارج نموده اعمال آنها را تفسیر و توجیه می کنند. در گرجستان موسه خانلی حدیث «امیران دریجان» را از فارسی بر می گرداند، شاوتلی مدیحه «عبدالمسیح» («نوکر مسیح») را می نویسد که شدیداً متاثر از «شاهنامه» فردوسی است. داستان «ویس و رامین» اثر گرگانی شاعر ایرانی به گرجی ترجمه شده، شوتا روستاولی منظومه فارسی «پوست یوزپلنگ پوش» را تحت پرورش شعری قرار می دهد و جز اینها.

می توان چنین انتظار داشت که چنین کارهایی نیز در ارمنستان صورت بگیرد. لیکن اینها بدست ما نرسیده اند، در نتیجه باید چنین گمان نمود که در این خصوص کارهایی به این وسعت در سرزمین ارمن انجام نگرفته است. تنها چند تن از مولفان و شعرای ارمنی به مناسبتهای مختلف به افسانه ها و

داستانهای ایرانی اشاره کرده و برخی قسمتهای آنها را تفسیر نموده اند. از این نظر یکی از نامه های گریگور ماگیستروس چهره سیاسی و فلسفی-علمی ارمنی سده یازدهم حائز اهمیت است که در آن محتوای مختصر «هفت ماجرای رستم» از «شاهنامه» ارائه گردیده است[۱].

از مطالب ماگیستروس چنین برمی آید که او در تفاوت با خورنی، که افسانه های پارسی را «پوچ و بی معنی»، «ناپرورده و بی سلیقه» قلمداد می کرد، رستم را در سطحی عالی ارزیابی نموده او را به کرونوس و هومر تشبیه نموده است.

گریگور ماگیستروس، اسفندیار، قهرمان نامی حماسه ایران را با نام دگرگون شده اسپاندیار می شناسد.

در ارمنستان سده های میانی، یادداشتهایی را نیز در نزد کستانتین یرزنگاتسی راجع به توسعه حماسه ایرانی می یابیم. در یادداشتی که پس از عنوان منظومه چهاردهم او «مطالبی در باب بزرگان پیشین...» آمده روشن می شود که «شاهنامه» در سده های ۱۳ و ۱۴ حتی در کلیساهای جامع ارمنی نیز رسوخ کرده بود. او می نویسد:

«مردی نشسته بود و شاهنامه را با صدا می خواند، برادرانش خواهش کردند شاهنامه را بصورت شعر بگو، من این چیز را ساختم. همچون شاهنامه با صدا بخوانید»[۲].

---

[۱]- «نامه های» گرگور ماگیستروس. مقدمه متن و تحشیه نخستین بار توسط ک. کستانیانس آلکساندراپول: ۱۹۱۰، ص ۱۲۶-۱۲۷.

[۲]- کنستانتین برزنکاتسی. شاعر مردمی سده سیزدهم و اشعارش. به کوشش م. پوتوریان. ونیز: ۱۹۰۱، ص ۱۲۸.

از اینجا می توان نتیجه گرفت که در دوران تسلط ترکان سلجوقی، در روستاها و شهرهای ارمنستان «شاهنامه » را تعریف می کردند و می خواندند. بدینجهت چنان محبوب ارمنیان گشته که «برادران» شاعر روحانی ما یعنی اهل دیر، از او خواسته اند «شعر بسان شاهنامه» بگوید.

آکادمیسین مانوک آبغیان با اشتغال به بررسی یادداشت فوق الذکر ک. یرزنکاتسی بدین نتیجه می رسد که «برادران» شاعر ارمنی با گفتن «شعری بسان شاهنامه» علم بدیع را مد نظر داشتند و می خواستند شعری ارمنی با همان وزن در خصوص این داستان بشنوند. او می نویسد:

«شعر را «به صدا گفتن» یا «به صدا خواندن» همان با صدا گفتن است تنها در این مورد سیلابهایی از بخشهای ریتمیک که باید تاکید ریتمیک را برخود داشته باشند مخصوصاً به تناسب ساخت شعر تاکید و کشیده شود»[۱].

با عدم غفلت از اعتبار عظیم آبغیان در زمینه بررسی تطبیقی وزن شعری «شاهنامه» ما معتقدیم که او اشتباه می کند وقتی می نویسد «با صدا گفتن» خود یک نوع گفتن خاص توام با آهنگ است که در بین قرائت و سرود خوانی واقع می شود.

«با صدا گفتن» به نظر ما همان آواز خوانی است با صدای شعری یعنی به معنی اجرا با آهنگ موسیقایی است. در گذشته در کلیساها حتی عبارت «صدا زدن» را نیز به همین معنی بکار می بردند. حال ببینیم که استپان مالخاسیانتس در «لغتنامه تشریحی ارمنی» خود زیر شق سوم ماده «صدا کردن» چه توضیحی می دهد:

[۱]- م. آبغیان. تاریخ ادبیات قدیمی ارمنی.جلد۲. ایروان: ۱۹۴۶. ص ۵۵۳.

«صدا زدن (کلیسایی). با آواز کلیسا را صدا زدن (بجای ناقوس با زنگ). ناقوس زن هر روز صبح زود از دری به در دیگر می گشت و با آواز خوانی بانگ می زد» (ص ۱۶۰).

حالا نیز «با صدا گفتن» به معنی آواز خواندن است.

نمی توان گفت که م. آبغیان تمام اینها را نمی دانسته. به نظر ما وزن شعر ک. یرزیکاتسی اورا به اشتباه واداشته که شبیه وزن «شاهنامه» تصنیف گردیده است. ولی این امر خود نیز واقعیتی است که به آسانی می توان با استفاده از یادداشت شاعر ارمن به آن پی برد: «مردی تشنه بود و شاهنامه را به صدا می گفت».

می توان چنین گمان نمود که این مرد شاهنامه را به آواز خوانده بانوای آن برادران ک. یرزنکاتسی را مجذوب خود نموده است. اینها بدین جهت با یادگیری این نغمه می خواستند آنرا بصورت شعری به زبان ارمنی اجرا نمایند. قابل درک است که بدین منظور ک. یرزنکایتس باید به وزن «شاهنامه» متوسل می گردید زیرا انتخاب وزنی غیر از آن نغمه با شعر متناسب نمی شد. این دلیل مذکور توسط م. آبغیان که پیش از فردوسی در وزن «شاهنامه» غزلسرایی ارمنی موجود بوده بدین اثبات منجر می شود که «برادران» ک. برزنکاتسی نیازمند وزن نبودند.

پس از این توجیه مختصر باید گفت که یادداشت ک. یرزنکاتسی نه به خاطر علم عروض بلکه از نظری دیگر باعث جلب توجه ما گشته است. از این امر نتیجه می گیریم که «شاهنامه» در سده های ۱۳-۱۴ باعث خشنودی روحی ارمنیان شده آنان را ارضاء نموده است. در عین حال این نتیجه را می توان

گرفت که در سده های یاد شده ملت ارمنی پیوندهای مستحکمی با ملت همسایه پارس داشته حماسه قهرمانی ابداعی آن را دوست داشته است.

تاریخ عینی و افسانه ای زندگانی اسکندر مقدونی بیشتر از هر موتیو حماسه سرایی فردوسی در ارمنستان محبوب و گسترده بود.

افرادی چون ه. هاکوبیان، ه. تاشیان، غ. آلیشان، ک. کستانیانتس، آ. زامینیان، ن. بیوزانداتسی، م. آبغیان و سایرین به بررسی این تاریخ پرداخته اند. تمام آنان یک زبان تصدیق می کنند که خاچاتور کچارتسی (وفات ۱۳۲۰-۱۳۱۳م.)، هوانس یرزنکاتسی (۱۲۵۰-۱۳۲۶م.)، گریگور آغتامارتسی (سده های ۱۵-۱۶م.) با سایر شاعران ما که در مورد تاریخ سردار بزرگ اشعار مقفی تصنیف نموده اند با شاهنامه آشنا بودند و بویژه بخشی از آن را می دانستند که به اسکندر مربوط می شد. حال ببینیم که ک. کستانیانتس چه می نویسد.

«با یک سو نهادن این مسئله برای فرصتی دیگر که ادب اقوام همسایه شرقی بویژه پارسی تا چه اندازه ای بر روی ادبیات ارمنی سده های میانه تاثیر نهاده است، ما یادآوری این امر را در اینجا ضروری می بینم که خوانندگان تصنیف کننده اشعار مقفی داستان اسکندر، بی تردید با بخشی از شاهنامه آشنایی داشتند که مربوط به اسکندر بود»[1]

نظریه آ. زامینیان نیز جالب توجه است. او چنین می نویسد:

«نام شخص اخیر (اسکندر) بعنوان سربازی شجاع بر سر زبانها بود، فردوسی در باره او شعری در شاهنامه نوشته و نظامی گنجوی نیز قطعه مدیحه سرایانه اسکندرنامه را نگاشته است. این امر نتیجه این پرسش عمومی است که

[1]- کستانیانتس. گریگور آغتاماری و سرودهایش. تفلیس: ۱۸۹۸، ص ۱۰۶.

در اواخر سده سیزدهم، خاچاتور کچارتسی با یافتن ترجمه قدیمی ارمنی و ساییده و کهنه شده ، آن را رونویسی نمود و این نوشته ناشایست و شرک آلود را برای محبوب ساختن، پیشگفتار و پشگفتاری بر آن نوشت»[۱].

گورگن آنتونیان ادبیات شناس با تکیه بر این نظریات ک. کستانیانتس و آ. زامینیان در اثرش تحت عنوان «نظامی و ادبیات ارمنی» تشابهاتی را میان اشعار مقفی تصنیفی برای «اسکندر نامه» نظامی گنجوی و «تاریخ اسکندر» کچارتسی می یابد و چنین گمان می کند که شاعر ما تحت تاثیر نظامی قرار داشته است.

ک. آنتونیان نیز در تز دکترای خود تحت عنوان «دوستی ارمنیان و آذربایجانیان در ادبیات» از این نظریه حمایت می کند:

«نگرش انتقادی خاچاتور کچارتسی در قبال داستان منسوب به کالیستانس این مسئله را محتمل می سازد که شاعر ارمنی به قطعه نظامی آشنا بوده و منظومه «اسکندرنامه» سرمشق آن را تشکیل می داد»[۲]

می دانیم که «تاریخ اسکندر» که در ادبیات ارمنی تحت عنوان «تذکره اسکندر» نیز قرار دارد، درسده های ۲-۴م. نوشته شده است. این اثر پیش از فردوسی و نظامی در سده پنجم به ارمنی برگردانده شد و همواره در ارمنستان محبوب و شایع بود. م. آودالبگیان ادبیات شناس در کتاب «خاچاتور کچارتسی» خود، چنین می نویسد که تنها در کتابخانه نسخ خطی قدیمی ارمنستان ۲۱ نسخه دستنویس از این تاریخ محفوظ است.

---

[۱]- آ. زامینیان. تاریخ ادبیات ارمنی. بخش ۱، نخجوان نو: ۱۹۱۵. ص ۲۱۲.

[۲]- گورگن آنتونیان. دوستی ارمنیان و آذربایجانیان در ادبیات. ایروان: ۱۹۶۲. ص ۶۶.

تاریخ افسانه ای زندگی اسکندر مقدونی حتی برای موسی خورنی نیز شناخته شده بود. در کتاب «تاریخ ارمنیان» او چنین می خوانیم:

«وقتی که اسکندر مقدونی فرزند فیلیپ و المپیاد از بیست و چهارمین آشیل بر تمام سرزمین ها مسلط گشت، خودش می میرد و حکومتش را برای افراد بسیاری باقی می گذارد و وصیت می کند که سرتاسر پهنه حکومتی اش مقدونی نام یابد» (ص ۱۴۷، ۱۴۸).

شواهد و قرائن حاکی از این امرند که در مورد تاریخ اسکندر در ارمنستان، توجه خاصی در دوره دوم رستاخیز(رنسانس) ارمنی گردیده است. خاچاتور کچارتسی نخستین شاعر ارمنی سده های میانه است که به تاریخ سردار بزرگ مشغول پرداخت.

او داستان «تاریخ اسکندر مقدونی» را با مقابله نسخ قدیمی رونویسی کرده اختصارات و اضافاتی بکار برده قطعاتی را در پایان اضافه نمود که محتوای قطعات داستان را در آن نگاشته است.

به غیر از این مورد، پیشگفتار و پسگفتاری نیز برای داستان نوشته و تفسیر کرده است. او در آغاز پیشگفتار اشاره می کند که به خواهش افراد مختلف به کار این داستان پرداخته و آنان را با نامهای « هامشیراک هامباکاتس » و «پدران روحانی» یاد می نماید. کچارتسی آنگاه اشاره می کند که در آخر راجع به پیوند اسکندر و مسیح مفصلاً سخن خواهد گفت و سپس به ارزیابی نامه «پاکنویس شده» خود می پردازد. او معتقد است که تذکره اسکندر می تواند سرمشق مفیدی برای «تمام پادشاهان و شاهزادگان» گردد و به حکام کشور برای انجام کارهای نیک پند می دهد.

کچارتسی در پسگفتار داستان «تاریخ اسکندر مقدونی» سردار یونانی را گرامی می دارد و او را دانا و دلیر و پر نبوغ می شمارد. احساس می شود که مسئله مشرک و بیگانه بودن اسکندر باعث تالم روحی شاعر ارمنی گردیده بود. اگر فردوسی این مسئله را با انتساب اصل و نسبت اسکندر به هخامنشیان پارسی حل می کند، کچارتسی راه دیگری برمی گزیند. او اعمال مسیح را با کارهای اسکندر مقایسه کرده آنان را مساوی دانسته است. او چنین می نویسد:

«... این مرد عظیم، اسکندر مقدونی نمونه ای از شاه جهان ما عیسی مسیح گردید...»[۱]

کچارتسی این طرز فکر را نیز وارد قطعات خود کرده است. او در خصوص زندگانی اسکندر و مسیح ۱۸ مقایسه ارائه می دهد که یکی از آنها چنین به پایان می رسد: «(اسکندر) شیری دلیر بود... قدرتش چون سامسون و نمونه ای از مسیح»[۲].

ه. تاشیان در اثر متبحرانه خود تحت عنوان «بررسی نامه کالسیتنس دروغین در باره اسکندر» نسخه «پاکنویس شده» کچارتسی را با اطلاعات محفوظ توسط موسی خورنی، توما آرزرونی، آسوغیک و گریگور ماگیستروس در باره اسکندر مقایسه نموده چنین معتقد است که شاعر ارمنی با وفاداری به منابعش خدمت کرده آنها را تحریف و دگرگون ننموده است.

---

[۱]- مأخوذ از کتاب م. آبغیان. «تاریخ ادبیات قدیمی ارمنی». جلد ۲. ایروان: ۱۹۴۶. ص ۲۳۴.

[۲]- همانجا.

اگر مسئله چنین است پس این تشابهات را که میان نامه «پاکنویس شده» کچارتسی و منظومه «اسکندرنامه» نظامی و قطعه مترادف «شاهنامه» فردوسی موجودند، چگونه می توان توضیح داد؟

البته مستثنی نیست که کچارتسی می توانست با «اسکندر نامه» نظامی گنجوی و نیز قطعه متراف «شاهنامه» فردوسی آشنا باشد. ولی این امر بدین نتیجه گیری ختم نمی شود که کچارتسی تحت تاثیر نظامی و فردوسی قرار داشته است. بدین جهت مدارکی اساسی و بی چون و چرا لازم است ولی چنین مدارکی موجود نیست.

ما معتقدیم که تشابهات موجود میان آثار دو شاعر نه تنها در نتیجه تاثیر پذیری نیست بلکه از منبع و منابع مشترکی ناشی می گردد که آنها مورد استفاده قرار داده اند. چه نظامی و چه کچارتسی با ابداع شخصیت اسکندر قصد نداشتند نظراتی ابراز دارند که حتماً نوآوری باشند. پوشیده نیست که « تاریخ اسکندر» و اطلاعات موسی خورنی، توما آرزرونی، آسوغیک، گریگور ماگیستروس راجع به اسکندر و بالاخره «شاهنامه» فردوسی که حاوی مطالب وسیعی در باره سردار نامی یونان است پیشتر وجود داشته اند. عظمت نظامی و کچارتسی نیز در همین امر واقع می گردد که توانستند افکار موجود را به تناسب نیازهای زمان احیا نمایند. بجاست نظر هوانس تومانیان را در این خصوص ذکر نماییم. او چنین می نویسد:

«کلیه نظراتی که شکسپیر از میان دریچه پر نبوغ خود ارائه می کند، پیش از او ابراز شده بود. این است صحنه مسابقه و افکاری که اکنون موجودند

(و غیر ممکن است از اول نبوده باشند) احیا، تجسم، (روشنتر و شکوهمندتر) و معرفی جامعه. اگر چنین نبود وای به حال شعرا»[۱].

می توان استناد نمود که نظامی و کچارتسی از این نظر به تاریخ اسکندر نگریسته اند. بدین جهت آنان از شرایط اجتماعی-سیاسی و حالات و احوال اجتماعی آن عصر ملهم شده اند.

از تاریخ روشن می شود که مغولان با تصرف استانهای شمالی ارمنستان بسال ۱۲۳۶م. ، با گروههای وحشی راهزنان نواحی جنوبی و غربی کشور ما را مورد تاخت و تاز قرار می دهند. آنان به رهبری باجو نویین بخش بزرگی از ارمنستان و نواحی شرقی آسیای صغیر را بتصرف در می آورند. مغولان در این بین روستاها و شهرهای ارمنستان را از بن ویران می کنند و سیاست انهدام و کشتار جمعی قوم ارمنی را در پیش می گیرند. آنها تواماً اکثر مردان و زنان بویژه جوانان را به اسارت می گیرند و برای فروش به کشورهای دیگر می برند. مغولان با ادامه وحشیگری های پیشینیان خود اقوام ترک سلجوقی، باجگیری و چپاول را منبع اصلی درآمد خود می نمایند و فوم ارمنی را شدیداً تحت استثمار قرار می دهند.

اوضاع ارمنستان بویژه در دوره حکمرانی ابقاخان (۱۲۶۵-۱۲۸۲)، ارغون(۱۲۸۴-۱۲۹۱) و بویژه غازان خان (۱۲۶۵-۱۳۰۴) بدتر می شود. حمدالله قزوینی مورخ ایرانی گواهی می دهد که نواحی وسیعی از ارمنستان و همسایه بلاواسطه آن آترپاتکان خالی از سکنه شده بود.

---

[۱]- «تومانیان منتقد». ویرایش و کوشش ن. تومانیان. ایروان: ۱۹۳۹. ص ۷۹.

قابل درک است که کچارتسی بعنوان فرزند صمیمی و دانای ملت خود نمی توانست نسبت به تمام اینها بی تفاوت باشد. بزودی او شعری تحت عنوان «مرثیه ویرانی خانه شرقی» می نگاردکه در آن تیره بختی کشور و مردمش را نوحه سرایی می کند. کچارتسی علت اوضاع اسفبار میهنش را چنین می یابد که شاهزادگان قدیمی ارمنی دیگر در صحنه نبودند:

«شاهزادگان محبوب ما مردند.
و فرزندلنشان در سن جوانی»[۱]

کچارتسی ، پروش و فرزندانش، شاهزاده تارساییچ و سایرین را که «درب آهنین را خرد می کردند»، «شیرزادگان» و «سردار جنگ» بودند، در شمار شاهزادگان قدیمی قرار می دهد. او در باره یکی از این حکام حتی می نویسد :« او حتی از معجزات مسیح نیز نیرومندتر بود». تردیدی نیست که کچارتسی با یادآوری شکوه ارمنستان و شاهزادگان میهندوست آن، یک هدف را تعقیب می کرد که، ارمنیان را تعلیم داد تا آزادیشان را تنها در قلب ارمنستان و با احیاء حکومت سیاسی ارمنی و بیرون راندن مغولان وحشی از مرزهایشان می توانند باز یابند. ما فکر می کنیم که کچارتسی بخاطر ارائه این عقیده به مردم است که به داستان «تاریخ اسکندر مقدونی» متوسل گشته و پاسخ بسیاری از مسایل آزار دهنده اش را در آن یافته است، یعنی اینکه پادشاه کشور باید عادل، خیر، دانا و دلیر بوده از افتادگان دستگیری نموده بیچارگان، ستمدیدگان و ایتام بی خانه و کاشانه را یاری نماید.

---

[۱]- م. ت. آودالبگیان. خاچاتور کچارتسی. ایروان: ۱۹۵۸. ص ۱۳۱.

می توان دلایلی را اظهار داشت و اثبات نمود که فردوسی و نظامی نیز به همین منظور به تاریخ اسکندر متشبث شده اند.

در سده های میانه، هوانس یرزنکاتسی، گریگور آغتامارتسی و سایرین نیز در مورد بخش های مجزای «تاریخ اسکندر» افکارشان را ابراز داشته یا اشعاری در آن خصوصی نگاشته اند.

هوانس یرزنگاتسی که در دوران سهمگین لشکرکشی های مغول و دوره چپاول و قتل و غارت و اسارت و سیاست سنگین مالیاتی می زیست، و شاهد عینی بر وقایع و زندگی اقتصادی و فرهنگی ارمنستان در پایان سده سیزدهم بود ، با همان دیدگاهی که کچارتسی داشت به «تـــــاریخ اسکندر» می نگریست.

یرزنکاتسی در مورد اسکندر اشعار مقفی آنطور که کچارتسی نوشته تصنیف ننموده است. او در آثار علمی خود به تاریخ سردار بزرگ دنیای قدیم رجوع کرده است.[۱].

حدیث مربوط به داریوش و اسکندر جالب است که یرزنکاتسی در موعظه ای که در ضیافت ترتیب یافته به احترام هتوم و توروس فرزندان لِوُن سوم پادشاه ارمنستان ایراد کرده است. در اینجا یرزنکاتسی با تصویر ایده های حسن اخلاق، شجاعت و روز رستاخیز عادلانه شخصیت اسکندر در مقابل داریوش قرار می دهد.

گریگوریس آغتامارتسی نیز در باره محبوبیت «تاریخ اسکندر» در ارمنستان سخن گفته است. بررسی اشعار مقفی او که بدست ما رســـیده نشان

[۱]- ماخوذ از کتاب آ. سراپتان تحت عنوان «هوانس یرزنکاتسی». ایروان: ۱۹۵۸. ص ۱۲۹.

می دهد که محتوای تاریخ اسکندر از جانب او نیز شدیداً دگرگون نگردیده است. او نیز بسان کچارتسی، از نسخه قدیمی ارمنی آن استفاده نموده بر اساس قطعات مختلف اشعاری تصنیف می کند که خواسته است پیکر سیاسی «سلطان بی مانند» را عینیت بخشد:

ای سلطان بی مانندم، روزها و عمرت دراز باد

تو چنان پادشاهی کنی که همه جهان خوشنود باد[۱].

گریگوریس آغتامارتسی با آگاهی کامل به داستانهان اسکندر مقدونی بسیار رایج و شایع در سده های میانه به منظور آرایش اشعاری که بر اساس اینها نگاشته بود و برای توجیه همه جانبه مفاهیم آن به انحرافات لیریک متـــوسل می گردد. این امر جالب توجه است که او نام آلکساندر را اغلب بصورت «اسکندر» بکار برده آشکارا ابراز می داشت که به منابع پارسی مربوط به اسکندر من جمله «شاهنامه» آشناست.

اسقف زاکاریا کنونیانتس، هواساپ سباستسی (سده ۱۶م.) و سایرین نیز در باره قطعات گوناگون تاریخ اسکندر اشعاری نگاشته اند.

سایات نووا نیز از جمله شعرای ارمنی سده های میانه است که به موتیوها و قهرمانان حماسه ایرانی اشاره می کند.

مثلاً در سرود «عشق در آتش فروزان»: این شاعر و آهنگساز بر جسته ارمنی از رستم بعنوان تجسم عینی قدرت و دلاوری یاد می کند:

---

[۱]- گریگور آغاماری و تصنیفاتش. به انضمام اشعار تاریخ اسکندر. تفلیس: ۱۸۹۸. ص ۱۱۷.

گر تو گردش با عشق را پرسی
رستم زال تاب نمی آورد گر پرسی[۱].

سایات نووا در سرودهای ارمنی «تو از آن سر دانایی»، «مطرود از شهر هند» و سرودهای گرجی «به باغ یارم رفتم»، «باغ پر از بلبل است». «دردی به سان دردم»، «چنان مردی هست» نیز نام رستم را یاد می کند. شاعر گر چه اشاره ای جزئی می کند ولی می فهماند که از احادیث شفاهی مربوط به رستم شایع در بین ملل ارمنی و گرجی اطلاع داشته است.

از یک واریانت سرود ارمنی «خبر به نزد بلبل رسید» چنین بر می آید که سایات نووا هفت ماجرای رستم را نیک می دانست و مطلع بود که پهلوان ایرانی بر سر راه مازندران طی برخوردی با «دیو سپید» آنرا نابود ساخته است:

هزار گز غیرت باید، تا دیو سپید دستگیر شود،
باز هم میدان نصیب رستم زال شود[۲].

سایات نووا نام اسب مشهور رستم (رَخش - رش) را بکار برده آنرا اغلب با یارش مقایسه می کند: «آنگاه که می نشینی قوش و طوطی هستی، و آنگاه که می ایستی رش نازنین» یا « گه به سان رش و گه جوربجور».

---

[۱]- سایات نووا. مجموعه سرودهای ارمنی، گرجی و آذربایجانی. گردآوری، ویرایش و تحشیه طوسط موروس هاسراتیان. ایروان: ۱۹۶۳. ص ۳۰.

[۲]- پروفسور ر. آبراهامیان. سرودهای سایات نووا. تهران: ۱۹۴۳. ص ۱۳۷.

پیوند سایات نووا با حماسه ایرانی در سرودهای ارمنی «من همچون بلبلی غریب» و «چشم و ابرویت را چه کردی» نیز نمایان است. در سرود اول شاعر خطاب به یارش می گوید.

ای یار من به تو سلام می کنم، بر می گردی و می آیی
چونکه سخنت بسان بلو شاه انداز می گذرد. (ص ۱۸).

در اینجا چنانکه م. هاسراتیان بدرستی متوجه شده، سایات نووا باگفتن «بلو شاهانداز» تیر بهرام گور یکی از قهرمانان «شاهنامه» را مد نظر داشته است.

سایات نووا در سرودهای ارمنی «گوهری گران بر رویت چیده» «مطرود از شهر هند» و سرود آذربایجانی «به سخنان نوکرتان گوش فرا دهید» از اسکندر زولقار- اسکندر مقدونی- یاد می کند. قابل ذکر است که او نیز اسکندر مقدونی را بعنوان تجسم عینی عدالت و دلاوری می داند و این نکته روایتی مربوط به او را یادآور می گردد که اسکندر قبل از مرگ ثروت کلانی برای مردم بجای نهاده: «جواهر ارثی اسکندر زولقار و لعل گرانبهایی».

او در آوازی دیگر چنین می نویسد:

یاقوت گرانبها، الماس گرانبها، گردت پرز گوهر
از ارث اسکندر زولقار، هیکل جناغ شگفت آور (ص ۶۳).

سایات نووا، به افسانه عشقی همسر ارمنی الاصل خسرو پرویز ساسانی، ملکه شیرین و فرهاد سنگتراش اشاره می نماید. او هفت بار از قهرمانان این داستان رومانتیک افسانه ای یاد می کند. حتی در یکی از سرودهایش ، محتوای این داستان عشقی را مختصراً توضیح می دهد: فرهاد را کلنگ کشت، شیرین را خنجر».

در اینجا سایات نووا تردیدی باقی نمی گذارد که خود به ابداعیات شفاهی مربوط با شیرین و فرهاد رایج میان ملل شرق آشنا بوده، حدیث مربوط به دژ آنوش (شیرین) را می دانست.

قابل توجه است که ما اغلب اوقات در سرودهای سایات نووا به چنان یادداشت هایی در باب قهرمانان داستانی ایران برمی خوریم که در «شاهنامه» فردوسی و سایر منابع نمی یابیم.

مثلاً او در شعر «گوهری گران بر رویت چیده» در خطاب به معشوقش می گوید: «ای گیوزال ، تو همچون تخت طاووسی هستی که خسرو شاه به جای گذاشت».

پرواضح است که سایات نووا در اینجا روایتی را در مورد خسرو پرویز ساسانی مد نظر دارد که خود نیک می شناخته ولی فردوسی از آن مطلع نبوده است.

با این وصف، چنین گفته می شود که سایات نووا ادبیات پارسی را در سطحی عالی می دانسته، با «شاهنامه» فردوسی ، منظومه های نظامی و آثار سایرین آشنا بوده است.

* * *

چنین گمان می شود ، در شرایطی که «شاهنامه» بدین وسعت در ارمنستان گسترش و رواج داشت، ترجمه ارمنی آن باید در دورانهای قدیم فراهم می شد. ولی با کمال تاسف چنین نشده زیرا در غیر اینصورت در آثار مولفان قدیمی ما اشاراتی جنبی در باره آن می یافتیم.

ساموئل گلزادیانتس کوشش شایان توجهی را در زمینه ترجمه ارمنی «شاهنامه» نموده است. او در شهر شوشی داستان «رستم و سهراب» را بسال ۱۸۹۳ و قطعه «ضحاک و آژداهاک بیوراسب» را یکسال بعد منتشر ساخت.

پس از س. گلزاریان، ه. تیراکیان محقق-زبانشناس و پزشک دربار ایران به ترجمه «شاهنامه» فردوسی همت گمارده است. او بسال ۱۹۰۹ داستان «قطعه اردشیر بابکان» را در نیویورک منتشر نمود. این کتاب شامل پیشگفتار چهار صفحه ای بود که تحت عنوان «سخنی چند در باب فردوسی» قرار داشت. او در این جا اطلاعات مختصری در خصوص زندگی شاعر بزرگ داده میراث ادبی او را ارزیابی می کند. متن اصلی کتاب که حاوی ۱۹۷۵ سطر است از سه بخش تشکیل می شود که مترجم کوشیده بود شکل وزنی «شاهنامه» (۱۱ سیلاب) را حفظ نماید. سایر ترجمه های ه. تیراکیان از «شاهنامه» نیز بر ما شناخته است، اینها در شماره های ۱-۲-۳-۴-۵ سال ۱۹۰۶ و شماره های ۱-۲ سال ۱۹۰۷ مجله «آناهیت» به چاپ رسیده اند.

از دیگر مترجمان ارمنی «شاهنامه»، گورگ آساتور است. نخستین ترجمه او ، بخش «بیژن و منیژه»- بسال ۱۹۲۴ در مجله «نورک» چاپ شد.

آنگاه در سال ۱۹۳۴ بخش «رستم و سهراب» در کتابی جداگانه به طبع رسید که هجونامه مشهور فردوسی و پیش در آمد داستان «بیژن و منیژه» نیز در آن گنجانده شده بود.

سوغومون تارونتسی نیز ترجمه هایی از «شاهنامه» بعمل آورده است. او «هجونامه سلطان محمود» و چند قطعه از «شاهنامه» را برگردانده است.

پروفسور روبن آبراهامیان بسال ۱۹۳۴ قطعه «بهرام گور و آزاده» را در تهران ترجمه و آنگاه کتاب تحقیقی اش «فردوسی و شاهنامه اش» را منتشر ساخت. این کتاب نه تنها شامل ترجمه هایی از «شاهنامه» بود بلکه سایر شعرای پیش از فردوسی را نیز شامل می گشت. در شماره های پنجم و ششم همان سال مجله «آناهیت»، «هجونامه» شاعر بزرگ به ترجمه مهرداد تیراکیان چـــاپ می شود در شماره های اول و دوم سال ۱۹۳۵ این مجله ترجمه دیگر وی از «شاهنامه» به طبع می رسد. پس از آن برای مدتی گویا هیچگونه ترجمه ای از «شاهنامه» بزبان ارمنی صورت نمی گیرد. تنها در سال ۱۹۴۲، انتشارات دانشگاه دولتی ایروان مجموعه «فردوسی» اثر آکادمیسین هراچیا آجاریان ارمنی شناس برجسته را منتشر می سازد که قطعات «فردوسی در مورد ارمنیان» با ترجمه تحت اللفظی ارمنی و متن اصلی در آن می گنجید.

قرائن سالیان اخیر گواه بر این امر است که تلاش ارمنیان برای ترجمه «شاهنامه» فردوسی ارزش و مقام جدیدی یافته است. بهترین نمونه آن ترجمه منظومه «سیاوش» است که سرگی اوماریان آنرا با موفقیت انجام داده است. مترجم در کتاب خود چندین بخش گنجانده است: «منشاء شاهنامه» «واقعیاتی در مورد دقیقی شاعر»، «چگونه «شاهنامه» را ابداع کردم»، «مدح ابومنصور»

«موشغ ارمنی»، که مترجم آنها را به دو بخش تقسیم کرده است یعنی «ایرانیان به ارمنیان کمک می کنند» و «ارمنیان به ایرانیان کمک می کنند» و منظومه «سیاوش».

س. اوماریان منظومه های «زال و رودابه»، «رستم و سهراب» را ترجمه کرده است که انتشارات «هایاستان» آنها را در ۱۹۶۴ و ۱۹۶۷ بصورت کتابهای جداگانه چاپ و منتشر ساخته است.

***

فردوسی و اثر جاودانی او باعث ستایش عظیم نویسندگان ارمنی گشته است. هنوز بسال ۱۸۴۶، پس از انتشار اثر مشهور استپانوس نازاریانتس، کتاب «تاریخ پارسیان» اثر مسروپ تاغیادیان چهره نامدار بیداری ادبی و فرهنگی و جنبش ملی ارمن در کلکته انتشار می یابد. م. تاغیادیان در این کتاب با شرح تاریخ ایران، در کنار مستبدان پارسی شاعران برجسته آن را نیز ذکر کرده میراث ادبی آنان را در سطحی عالی ارزیابی می نماید. م. تاغیادیان با ذکر حافظ، سعدی و دقیقی، در مورد فردوسی با علاقه ای خاص سخن می گوید که بر اساس «شاهنامه» نیمه تمام دقیقی شاهکار خود «شاهنامه فردوسی» را پدید آورد[1].

پس از م. تاغیادیان، رافی رمان نویس بزرگ ارمنی به ارزیابی «شاهنامه» می پردازد و چنین می نویسد:

---

[1]- تاریخ پارسیان. مسروپ د. تاغیادیان (سارکاواک ارشد اجمیادزین مقدس). کلکته: ۱۸۴۶. ص ۷۵.

«اثر شگفت انگیز فردوسی یعنی «شاهنامه»، این گنجینه جاودانی داستانسرایی مردمی گر چه صحت تاریخی والتر اسکات را ندارد ولی استادی داستانسرایانه آن بر «ایلیاد» هومر برتری دارد. قهرمانان فردوسی با قدرت عظیم خود نمایان می گردند و نیروهای خارق العاده ای از خود نشان می دهند، که خصایص روحی انسان و اندیشه های نیک با صحت و صداقت کامل در آنها محفوظ است»[۱].

در مورد فردوسی و اثر عالی او، سمبات شاه عزیز شاعر نامی ارمنی نیز مطالبی نوشته است. سمبات شاه عزیز به مناسبتی از گریگور ماگیستروس ذکر می نماید که داستان عهد جدید و قدیم «خدای مسیح» را در سه روز به شعر درآورده بود، آنگاه اظهار می کند که مولف ارمنی در این کار از «فردوسی شاعر تأسی جسته است». او اضافه می کند که در هر دوی آنها «شکل شعری یکسان است» و این امر حائز اهمیت است که «یکی از عصر افسانه ای پارس شروع و تا عصر خود ادامه می یابد و دیگری از آدم تا ظهور دوم»[۲].

جالب توجه است که «شاهنامه» فردسی در رابطه با تفسیر مسایل زبانی نیز در میان ارمنیان ارزیابی گردیده است. حال ببینیم در «مقدمه تاریخ یغیشه» منتشر شده توسط پرتوگال میکائل پاشا چه نوشته شده است:

«زمانی که خود دگرگونی هایی را که زبان فارسی از زمان داریوش ویشتاسپ تا اردشیر ساسانی و سپس فردوسی متحمل گردیده می بینیم مشکل

---

[۱]- رافی. در باره ادبیات. ایروان: ۱۹۵۸. ص ۱۱۲.

[۲]- سمبات شاه عزیز. نامه های تابستان. مسکو: ۱۸۹۷. ص ۱۱۷.

می توانیم باور کنیم که تیگران ارمنی زاده و ورامشاپوه می توانستند سخنان یکدیگر را در صورت ملاقات بفهمند، چنانکه مشهود است، اردشیر، یزدگرد و فردوسی هم نباستی می توانستند زبان داریوش را درک نمایند...»[۱] .

فردوسی و «شاهنامه» در بین ارمنیان با سخنان شاعرانه نیز مورد ستایش قرار گرفته اند. ی. چارنتس، ن. زاریان، س. تارونی، ه. شیراز و دیگران اشعار نغزی در مدح او سروده اند.

حال دو بیتی چارنتس را که به فردوسی بزرگ تقدیم گشته در اینجا می آوریم:

با تلاش شاعرانه ات بسیاری شاهان را مزین کرده ای فردوسی
لیک شاهی نبود تا زندگی بی یار و یاورت را جلا دهد ای فردوسی

مدح سوزان لشکرکشی های شاهنشاهان
جلا نداد نه به مرگت حقیر و نه عمرت یتیم.[۲]

---

[۱]- نبرد ارمنیان و وارتان اثر وارتاپت یغیشه و انتقاد میکایل پاشاپرتوگال.

[۲]- ی. چارنتس. کتاب راه. ایروان: ۱۹۳۳. ص ۲۲۹.

Ավ.Շահսուվարյան

Շահնամեն եւ հայկական աղբյուրները

Պարսկերենի թարգմանեց՝
Էդիկ Բաղդասարյանը՝ Էդ. Գերմանիկ

ISBN 978-1-927860-16-8

Տորոնտո
2014